

وضع مهاجران ایرانی در آسیای میانه

همان‌گونه که قبلاً خاطر نشان کردم، افزون بر خیل عظیم ایرانیان مهاجر به آذربایجان شوروی پس از فروپاشی فرقه، تا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که موج سوم مهاجران سیاسی ایرانی آغاز می‌شود، گروه‌های کوچک‌تری نیز طی این فاصله زمانی به‌طور انفرادی یا چند نفری، به تدریج از مرزهای شمالی به شوروی پناهنده شدند. از درون آنها، همبودی‌های نسبتاً محدودی از جمله در ترکمنستان و به‌ویژه در تاجیکستان به‌وجود آمد. تفاوت این گروه با جامعه مهاجران آذربایجان شوروی از جمله در این بود که مهاجرت جمعی فرقه‌ای‌ها با موافقت مقامات شوروی صورت گرفت که همزمان با رهبری فرقه دموکرات آذربایجان به خاک شوروی پناه آورده بودند. چنانکه در صفحات پیشین توضیح دادم، مهاجران فرقه‌ای پس از گذراندن مراحل دشوار اولیه به تدریج و به‌ویژه پس از به راه افتادن دم و دستگاه فرقه در باکو، در کلخوزها و کارخانه‌ها و انستیتوها مشغول شدند. مشکلات و نابسامانی‌ها و حتی زندان و تبعید صدها نفر، دلایل ویژه خود را داشت و از قانونمندی‌های رژیم استالینی ناشی می‌شد که در حد امکانات مورد بررسی قرار دادم.

اما افرادی که از مرزهای شمال شرقی به شوروی پناه می‌بردند، معمولاً به ابتکار فردی بود و در آسیای میانه تشکیلات حزبی ایرانی در کار نبود که به داد آنها برسد و حمایت‌شان کند. لذا مستقیماً با مقامات شوروی و مرزداران و به‌ویژه با دستگاه جهانی کا. گ. ب. و اسلاف آن سروکار پیدا می‌کردند و از ابتدا بی‌یار و یاور بودند.

اشاره‌وار بگویم که طی این سال‌ها، حزب توده ایران تشکیلات و مرکزی در اتحاد شوروی نداشت تا بتواند حتی‌المقدور به داد آنها برسد. افرادی از کمیته مرکزی در شهرهای مختلف پراکنده بودند، و تا استالین در قید حیات بود، امکان تجمع و جرأت فعالیت متمرکز نداشتند.

بسیاری از توده‌ای‌ها که از این مسیر به شوروی پناهنده شدند، جوانانی بودند که به دلایل مختلف، مثلاً پس از هر حکومت نظامی و بگیر و ببندها و یا برای معالجه یا از

عشق پیوستن به آرمانشهری که در عالم رؤیایی خود از شوروی ساخته بودند، به این ماجرا کشیده می‌شدند. لذا با اینها چنان کسانی که به‌طور غیرمجاز از مرز گذشته‌اند رفتار می‌شد و طبق قوانین شوروی از یک تا سه سال زندان محکوم می‌شدند. برخی از آنها را در اثر فشار و شکنجه، وادار کردند که بگویند برای جاسوسی به شوروی آمده‌اند. مجازات «جرم جاسوسی»، زندان‌های سنگین از ۱۰ تا ۲۵ سال بود و به روال عادی به سبیری و اردوگاه‌های کار اجباری روانه می‌کردند.

ناصر زربخت یکی از همین قربانیان بود. او نیز از عنفوان شباب به سازمان جوانان حزب توده پیوست و چون مبتلا به بیماری سل بود، به امید معالجه در بهار سال ۱۳۳۰ از مرز ترکمن صحرا به شوروی پناه برد. زربخت ماجرای زندگی خود در مهاجرت را که تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ طول کشید با زبانی ساده و بسیار صادقانه با عنوان گذار از برزخ نوشته است. برای او نیز مانند همه توده‌ای‌ها، شوروی آرمانشهر بود. در تصور او شوروی؛ «دنیای بی طبقات، جامعه‌ای عاری از فقیران و ثروتمندان بود. همه کار می‌کنند و از دستاوردهای خود به‌طور مطلوبی بهره‌مند می‌شوند. برابری و برادری حکمفرماست». او نیز به محض اینکه پایش به شوروی می‌رسد، دستگیر می‌شود و مثل دیگران به «دلیل» عبور غیرقانونی از مرز به سه سال زندان محکوم می‌شود. زربخت می‌نویسد: «من پس از دادگاه وقتی به زندان عمومی وارد شدم، دیدم دیگر ایرانیان نیز مانند خودم به سه سال زندان محکوم شده‌اند. بجز کسانی که ضعف نشان داده و در بازپرسی‌های سخت، اقرار به «جاسوسی» نموده‌اند، که در این صورت مجازاتشان از ده تا بیست و پنج سال زندان بود و مطابق معمول به سبیری فرستاده می‌شدند». او می‌نویسد: «قرائن نشان می‌دهد که آنها جاسوس نبودند، زیرا کسانی که از مرز گذشته و خود را به مرزداران معرفی می‌نمودند، منطقی نمی‌شد گفت جاسوس‌اند. خصوصاً وقتی که اغلب‌شان با مادر و زن و بچه آمده باشند! این مسأله وقتی مسلم شد که با عفو عمومی که پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی داده شد، هزاران نفر از این‌گونه «جاسوسان» آزاد شدند و از آنها اعاده حیثیت به‌عمل آمد. از آن جمله همین

هموطنان ننگون بخت ما بودند^۱».

زربخت می نویسد: «در زندان «چارجو» در ترکمنستان، وقتی وارد شدم دیدم نیمی از زندانیان ایرانی هستند که از مرز خراسان گذشته‌اند. آنها نیز به دو گروه تقسیم می شدند: یک گروه افراد حزبی یا فرقه‌ای بودند که همانند خودم از مرز گذشته خود را معرفی کرده بودند. یک گروه کسانی بودند که اکثرشان را چوپان‌ها یا دهقانان مرزی تشکیل می دادند که راه را گم کرده و با گوسفندان از مرز عبور کرده در تعقیب گوسفندها، خودشان نیز گرفتار شده بودند. بیشترشان کردهای مرزی حدود قوچان بودند.» بنا به توضیحات او «چندین دسته از ایرانیان پیش از موعد (گذراندن دوران محکومیت) آزاد شده و به جمهوری تاجیکستان که فارسی زبانند فرستاده شده‌اند و با آنان همچون مهاجر سیاسی رفتار می شود». آزادی پیش از موعد آنها به‌خاطر نامه‌نگاری‌های مفصل با مقامات مسکو بود که با استناد به ماده ۱۲۹ قانون اساسی که به پناهندگان سیاسی مربوط می شد، تقاضای آزادی خود را از زندان و اخذ موقعیت زندانی سیاسی داشتند. خود ناصر زربخت همراه با ۱۵ نفر پس از یک‌سال و نیم مکاتبه با مقامات شوروی از زندان آزاد می شود و دسته‌جمعی راهی تاجیکستان می شوند. این کارها زیاد هم حساب و کتاب نداشت و از جمله فردی به نام «وانو» از ارامنه ایران و راننده حزب توده ایران که طبق نوشته‌های احسان طبری در کژراجه خود او و عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی را به آن سوی مرز برده بود، تمام مدت سه سال را به‌عنوان عبور غیرقانونی از مرز در زندان بسر برد و دائم از وضع خود می‌نالید و به‌خاطر بی‌عدالتی که بر او رفته بود، گریه می‌کرد!

به نوشته زربخت، مجموع ایرانیان مهاجر مقیم شهر دوشنبه (پایتخت تاجیکستان) در آن ایام، تقریباً ۲۰۰ نفر بود. از آن میان، ۱۰۰ نفرشان از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان، حدود ۵۰ نفر اعضای حزب توده ایران و ۵۰ نفر بقیه هیچ‌گونه سابقه حزبی در ایران نداشتند ولی در آنجا خود را حزبی یا فرقه‌ای جا زده بودند.

با مرگ استالین در پنجم مارس ۱۹۵۳، گشایشی در وضع عمومی اتحاد شوروی حاصل شد که به طور طبیعی شامل حال ایرانیان مهاجر نیز شد. زریخت اثرات این پیشامد را چنین شرح می‌دهد: «یکی از حوادث مهمی که در آن زمان پس از استالین رخ داد عفو عمومی زندانیان سیاسی بود. در آن زمان در هر کوی و برزن چهره‌های تازه‌ای دیده می‌شد. در بسیاری از خانه‌ها که پیش‌تر سوت و کور به نظر می‌رسیدند، آهنگ رقص و پایکوبی به گوش می‌رسید. غم‌ها جای خود را به شادی می‌دادند. پیش‌تر قوانین خشنی در آن جامعه جاری بود؛ بدین ترتیب که وقتی شخصی به نام «سیاسی» محکوم می‌شد، افراد خانواده‌اش هم از این «موهبت» بی‌بهره نمی‌شدند. فرزندان‌شان دیگر حق ورود به دانشگاه و یا کار با مسئولیت را نداشتند. این وضع حتی شامل برادران‌شان نیز می‌شد. برای همین هم وقتی آنها از زندان آزاد و از آنها اعاده حیثیت می‌شد همه خانواده‌اش نفس راحتی می‌کشیدند. تقریباً از همه کسانی که به سبب سیاسی زندانی شده بودند، اعاده حیثیت شد.

عفو عمومی برای ما هم که ایرانی بودیم بی‌بهره نبود. ما هم در شهرمان با چهره‌های تازه‌ای آشنا می‌شدیم که ایرانی بودند و اکثرشان پیر و شکسته شده بودند. سرمای شدید و کار سنگین در سیبری در ریه‌هایشان اثر گذاشته بود و اغلب به تنگی نفس دچار شده بودند. آنها در پی خانواده‌هایشان بودند. برخی خانواده‌هایشان را یافته و برخی زن‌هایشان به شوهر رفته بودند و در نتیجه سرگردان بودند. تعداد آزادشدگان زیاد نبود، اکثر آنها در ۱۹۳۷ گرفتار شده بودند. آنها عده زیادی از همشهری‌ها را نام می‌بردند که در زندان مرده بودند و بیشترشان از اعضای حزب کمونیست ایران بودند. همگی آنها به خیانت خود و یا تماس با انگلیسی‌ها اقرار کرده بودند (چون در آن وقت آمریکا زیاد در میان نبود).^۱

ناصر زریخت پیامدهای تغییر اوضاع و احوال عمومی شوروی پس از مرگ استالین در وضع ایرانیان مهاجر دور جدید مثل خود را چنین شرح می‌دهد: «همه آنها را از نقاط مختلفه به زندان «تخیاتاش»، که شهری در ترکمنستان است، منتقل کردند. حتی ایرانیانی

را هم که به «جاسوسی» خود اعتراف کرده و به زندان‌های طولانی محکوم شده بودند، در آنجا جمع کردند. به آنها پیشنهاد کردند که اگر می‌خواهید اینجا بمانید ما شما را قبول می‌کنیم و اگر کسی خواست بازگردد، عریضه بدهد تا به ایران بازگردانیم. بدین ترتیب برخی ماندند و برخی هم برگشتند. این روش عادلانه‌ای بود ولی رژیم شاه شروع به استفاده تبلیغاتی از آنها نمود، شاید برای همین هم بعداً از طرف شوروی‌ها در بسته شد.

جاسوس تراشی برای پر کردن برنامه سالانه

یکی از علل جاسوس تراشی از میان این جوانان بی‌گناه و دل‌باخته شوروی این بود که در سیستم شوروی همه چیز براساس برنامه‌ریزی و انجام طرح‌های پیش‌بینی شده سالانه و بالا بردن بازدهی کار بود. این امر مأموران مرزی و کا. گ. ب. را نیز به تکاپو وامی‌داشت. منتهی اگر کارگران در کارخانه و روستائیان در کلبه‌ها، بازده محصول و تولید را بالا می‌بردند، مأموران امنیتی مرزی و دستگاه کا. گ. ب. برای نشان دادن دستاوردها و بازده کار خود به شکار پناهندگان بی‌گناه توده‌ای و فرقه‌ای، و حتی بسیاری از روستائیان و چوپانانی که به امید کار و زندگی بهتر و یا از جور و ستم ژاندارم و ارباب به شوروی پناهنده می‌شدند، یا راه را گم کرده بودند، می‌رفتند. مأموران امنیتی با زور و تهدید و شکنجه و از راه فریب عده‌ای را وامی‌داشتند که به «جاسوس» بودن خود اعتراف کنند. دکتر ناصر اویسی از کادرهای سازمان جوانان حزب توده ایران که از طریق ترکمنستان به شوروی پناهنده شده بود، برای من تعریف کرد که آنها را زیر شکنجه و آزار قرار می‌دادند تا بگویند برای جاسوسی به شوروی آمده‌اند. او با اندوه بسیار وضع روحی خود و سایر نوجوانان توده‌ای عاشق اتحاد شوروی را که اینک به آنها تهمت زده می‌شد که برای جاسوسی علیه شوروی آمده‌اند، تصویر می‌کرد. همو می‌گفت که چگونه هر روز صبح آنها را لخت می‌کردند و فرمانده شوروی به کپل‌های آنها مانند گوسفندان دست می‌زد و ورنه‌از می‌کرد و سپس افراد را متناسب با توان جسمی‌شان که روز به روز تحلیل می‌رفت، تقسیم‌بندی کرده به کارهای اجباری مختلف می‌گماشت.

پاشا یک جوان آذربایجانی بود که تحت تأثیر تبلیغات احزاب چپ به شوروی مهاجرت نمود و امید داشت که «زندگی راحت و آسوده‌ای به دست آورد». او را نیز واداشته بودند که به «جاسوس» بودن خود «اعتراف» کند. روایت او خواننده را در جریان کار کا. گک. ب. قرار می‌دهد. پاشا سال‌های طولانی را در اردوگاه‌های کار اجباری سبیری گذراند. او ماجرای خود را چنین شرح می‌دهد: «اکثر بازپرسی‌ها بعد از ساعت ۱۰ شب هنگامی که ساعت خواب اعلام شده بود شروع می‌شد و ساعت‌های طولانی ادامه می‌یافت تا زندانی از کم‌خوابی یا بی‌خوابی مجبور شود زودتر اعتراف کند. روی میز بازپرس یک چراغ پر نور به شکل نورافکن نصب شده بود که نور آن مستقیماً به صورت زندانی می‌تابید. وقتی بازپرس در پشت این چراغ می‌نشست قیافه و هیكلش دیده نمی‌شد، فقط صدای او شنیده می‌شد. زندانی را روی چهارپایه‌ای که به کف اتاق می‌خکوب شده بود می‌نشاندند. بازپرسی‌ها را مخصوصاً طولانی می‌کردند تا زندانی را خسته کنند. علت می‌خکوب کردن چهارپایه به کف اتاق این بود که بعضی از زندانیانی که از شنیدن کلمات رکیک و اهانت به خانواده و مقدساتشان عصبانی می‌شدند و قصد پرتاب کردن چهارپایه را به طرف نورافکن یا بازپرس می‌کردند، نتوانند چهارپایه را از جا بلند کنند. پاشا گفت که هنگام آمدن به شوروی، در شهر ساری از یک مغازه ساعت‌فروشی، ۱۷ عدد ساعت مچی مارک لوزینا دزدیده بود تا به خیال خود با فروش آنها در شوروی پولی کسب کند. بازپرس او را متهم به جاسوسی کرده بود در حالی که وی حتی سواد خواندن و نوشتن نداشت. برای گرفتن اعتراف به جاسوسی روش‌های مختلفی به کار می‌بردند. زندانی را نیمه‌شب از خواب بیدار می‌کردند و به بازپرسی می‌بردند، روزها اجازه خوابیدن نمی‌دادند. گرسنه نگاه داشتن، تهدید به مرگ و نابودی، سپس با دادن وعده وعید، آوردن خوراکی‌های خوب، تعارف سیگار و چای و قهوه، زندانی را تطمیع می‌کردند. پاشا گفت که بازپرس وعده داده بود اگر اعتراف به جاسوسی کنم دادگاه به ۱۵ تا ۲۵ سال زندان محکوم خواهد کرد و زندگی در زندان برای یک جاسوس محکوم شده بسیار خوب است و من از خوراکی و پوشاک و خوابگاه مناسب

برخوردار خواهم شد. در غیر این صورت، در زیر شکنجه‌ها، کم‌خوابی و تغذیهٔ بد به تدریج قوایم تحلیل رفته ناپود می‌شوم.

پاشا گفت: جوان بودم، می‌خواستم زنده بمانم. از این رو هرچه بازپرس گفت رضایت دادم. پاشا که خود را موظف به رعایت اصول و مرامی نمی‌دانست حاضر شد جاسوسی را اعتراف کند. منتهی اشکال کار در آن بود که نمی‌دانست دربارهٔ چه چیزی جاسوسی می‌کرده و به چه سازمان ایرانی یا بین‌المللی گزارش می‌داده است و چه کسانی او را برای جاسوسی به اتحاد شوروی فرستاده‌اند. در این مورد خود بازپرس به کمک او شتافت. پاشا بنا به راهنمایی بازپرس، زیر صفحات بازپرسی را که در آن به جاسوسی برای شمارش تانک‌های مستقر در ترکمنستان شوروی اعتراف کرده بود، با اثر انگشت خود صحنه گذاشت! بعد از امضای ورقه‌های مورد نظر بازپرس، خوراکی مفصل شامل کالباس و تخم مرغ و نان قندی و سیگار و شیرینی دریافت کرده و با شکم سیر روانهٔ زندان شده بود و دیگر هیچ‌وقت بازپرس او را احضار نکرد. در دادگاه به ۲۵ سال زندان محکوم شده و به یکی از اردوگاه‌های کار اجباری سیبری اعزام گشته بود. تنها بعد از مرگ استالین که به پرونده‌های ساختگی رسیدگی شد، او همراه هزاران زندانی دیگر آزاد شد و به شهر تاشاؤز اعزام گشت^۱.

بدیهی است که این‌گونه «جاسوس تراشی» جدا از سیاست گستردهٔ جاسوس‌پروری و جاسوس‌سازی بود که از سوی مقامات کا. گ. ب. با استفادهٔ ناجوانمردانه از احساسات صادقانه و شیفستگی و اعتماد کمونیست‌های ایرانی به اتحاد شوروی و یا جلب افراد ضعیف‌النفس و فرصت‌طلب برای عملیات جاسوسی به نفع شوروی در ایران و احیاناً جاهای دیگر و یا به گونهٔ خبرچین و گزارشگر و پرونده‌ساز علیه افراد به‌طور مستمر و باگستاخی تمام صورت می‌گرفته است. به نمونه‌های متعدد آن در صفحات قبلی اشاره رفته است. در آنچه مربوط به ایرانیان مقیم تاجیکستان می‌شود، می‌توان به یادمانده‌های منتشر شده، از جمله در خاطرات ناصر زربخت، محمد روزگار و فریدون

۱- به نقل از فریدون پیشاپور، جدال زندگی، صص ۵۸-۵۷.

پیشواپور مراجعه نمود.

سرنوشت این گروه از مهاجران ایرانی به تدریج با سرنوشت مهاجران نسل سوم که پس از کودتای ۲۸ مرداد و کشف سازمان نظامی حزب توده ایران و تلاشی سازمان‌های حزب توده، آغاز شد، گره می‌خورد. لذا در بررسی آن دوره به آن خواهیم پرداخت.

مقایسه کلی دو دوره مهاجرت

در یک مقایسه کلی میان سرنوشت مهاجران موج اول با موج دوم، تفاوت مهمی به چشم می‌خورد. در موج اول، رهبران طراز اول حزب کمونیست ایران و کادرها مشمول تصفیه‌های خونین استالین شدند و تقریباً همه را از دم تیغ گذراندند. دبیر کل حزب و جانشین او و همه اعضای کمیته مرکزی به قتل رسیدند و یا در اردوگاه‌ها جان سپردند. از میان ده‌ها ملیت مختلف خارجی کمونیست که به شوروی پناه آوردند، پس از آلمانی‌ها هیچ‌کدام به شدت و وسعت لهستانی‌ها و ایرانی‌ها که همسایگان دیوار به دیوار اتحاد شوروی بودند، ریشه کن نشدند. این امر نمی‌تواند تصادفی و بدون انگیزه و پیشداوری باشد و بی‌گمان برخاسته از یک سیاست شیطنانی «ولیکاروس» بوده است. وقتی برنامه‌ریزان و مجریان تصفیه‌های خونین استالینی، پست فطرت‌هایی همچون بریا باشند، کسی که می‌گفت از ایرانی کمونیست در نمی‌آید و همچنان در وسوسه انتقام‌کشی از ایرانیان به خاطر لشکرکشی آغا محمدخان قاجار به گرجستان بود، چه انتظاری جز قلع و قمع کامل گروگان‌های کمونیست ایرانی می‌شد داشت؟

اما مهاجران موج دوم (۱۳۲۵ به بعد) سرنوشت دیگری داشتند. در این دوره، به استثناء جعفر پیشه‌وری که مرگ او مشکوک است و سرنوشت ویژه محمد بی‌ریا و دکتر مهتاش، دیگر سردمداران فرقه دموکرات آذربایجان زنده ماندند. زندان و تبعید و محرومیت که موجب دربه‌دری‌ها و بی‌خانمانی اشخاص و خانواده‌ها گردید، چنانکه ملاحظه شد عموماً نصیب اعضای عادی و مسئولین متوسط فرقه شد. برخلاف رهبران حزب کمونیست ایران که اغلب افراد با شخصیت و مستقلی بودند، رهبران فرقه در مهاجرت مستقیماً

دست‌نشانده مقامات امنیتی - حزبی آذربایجان شوروی بودند. این است راز مصونیت آنها! البته وقتی در نظر بگیریم که فرقه دموکرات آذربایجان از اساس و از آغاز ساخته و پرداخته شوروی‌ها و سر نخ نیز در دست میرجعفر باقرآف بود، در آن صورت دست‌نشانده‌گی رهبری فرقه در مهاجرت نیز در منطق قضایا می‌گنجد. از دیدگاه میرجعفر باقرآف، «پدر آذربایجان واحد»، فرقه دموکرات آذربایجان ابزار تحقق توهمات اهریمنی او برای ضمیمه کردن آذربایجان ایران با انگیزه ایجاد سومین فدراسیون اتحاد جماهیر شوروی و دستیابی به عالی‌ترین مقامات در سیستم حزبی - دولتی اتحاد جماهیر شوروی بود. لذا حفظ و حراست از دستگاه‌گوش به فرمان فرقه و ابوابجمعی آن شرط لازم برای تحقق سیاست او بود. حتی پس از کنگره بیستم و تغییر سیاست و دیپلماسی اتحاد شوروی نسبت به ایران، دستگاه فرقه به گونه تحت‌الحما به آذربایجان شوروی ادامه یافت.

شوروی‌ها استخوان لای زخم [فرقه دموکرات] را برای نقشه‌های شیطنی توسعه‌طلبانه خود تکه داشتند. شایان توجه است که حتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و حزب کمونیست شوروی، ناسیونالیست‌های جمهوری آذربایجان از لاشه نیمه‌جان فرقه دموکرات دست برنمی‌دارند و این دکان ورشکسته و آبروباخته را برای سوداگری‌های احتمالی سر پا نگه داشته‌اند.

مصاحبه با دکتر عطا صفوی

توضیح: سرگذشت دکتر صفوی را به قلم او قبلاً از نظر علاقمندان گذرانندیم. با این حال، دکتر صفوی چند و چون زندانی شدن و گوشه‌هایی از سرنوشت دردناک خود را در گفتگویی با آقای مسعود سپند، روزنامه‌نگار ایرانی نیز در میان گذاشته است. مسعود سپند اظهارات او را در کتاب «یادداشت‌های سفر تاجیکستان» نقل کرده است. با آنکه مطالب از جهاتی، تکراری است ولی در حال و هوایی که این مصاحبه صورت گرفته، عالم دیگری دارد، لذا برای آشنایی بیشتر با چهره دکتر صفوی، این انسان پاک و شریفی که از قربانیان جهنم روی زمین بود، گفته‌هایش در این مصاحبه لطف خاص خود را دارد:

دکتر عطا‌الله صفوی شصت و سه ساله که هشتاد ساله می‌نماید با چهره درهم شکسته رو به دوربین می‌نشیند. او در بیست سالگی از راه مرز اینچه‌برون (ترکمن صحرا) به شوروی گریخته به امید اینکه در کشور شوراها همه چیز انسان تأمین است. به قول خودش به او گفته بودند که شیر آب راکه باز می‌کنی از یکی آب و از دیگری شیر بیرون می‌زند. در آنجا از ظلم و جور خبری نیست. بهشت روی زمین، شوروی است و به همین خاطر به شوروی فرار می‌کند. اما به محض آنکه قدم به خاک شوروی می‌گذارد به اتهام جاسوسی دستگیر می‌شود و بقیه ماجرا را از زبان خودش که از روی نوار ویدئو پیاده کرده‌ام، بخوانید:

والله، من بیست ساله بودم که از ساری به شوروی آمدم. در ساری عضو حزب توده و مسئول بخش جوانان حزب توده شاهی نیز بودم. چون که شاهی شهر کارگری بود همه بزن و بکوب‌ها از آنجا شروع می‌شد و به ساری و بهشهر می‌رفت. وارد خاک شوروی که شدم مرا گرفتند و به زندان عشق آباد بردند و کا. گ. ب. شروع کرد به

زدن که تو جاسوس ایران هستی. و بعد مرا به دادگاه بردند و طبق مادهٔ فلان و تبصرهٔ ۵۴۱۱ محکوم کردند. یکسال و نیم در زندان عشق آباد بودم. روز هشتم ماه اکتبر ۴۸ زمین جنبانی (زلزله) شد و من سه روز در زیر آوار بودم. شدت زلزله ۹ ریشتر بود و هفتاد و پنج درصد شهر خراب شد و من زنده به گور بودم. صدای تیر و تفنگ را می شنیدم. علت این بود که دزدان مشغول غارت بودند و سربازها تیراندازی می کردند. بعد از سه روزی من و آنهایی را که زنده مانده بودند، از زیر آوار درآوردند و بردند «چارچو». حدود شش ماه بعد یعنی ۱۲۵ کتبر ۱۹۴۹ دادگاه تشکیل شد و مرا به بیست و پنج سال زندان محکوم کردند. به اتهام جاسوسی برای (دولت) ایران. نوح می پرسد: در طی این مدت حزب توده در مسکو در روسیه متوجه نشد که شما زندانی هستید که اقدامی بکند؟

دکتر صفوی پاسخ می دهد: همه می دانستند. طبری همشهری ما است مال ساری است این را می دانسته که ما اینجا هستیم.

نوح: نتوانستند کار بکنند. یا نکردند؟
 دکتر صفوی ناباورانه به او نگاه می کند و می گوید: این داستان ها را که بنویسم خودش یک کتاب می شود. آره، به ما ۲۵ سال (زندان) دادند به نام جاسوس. البته ما نه نفر بودیم و به هر نه نفر ما ۲۵ سال دادند. گفتند هفتاد و دو ساعت وقت دارید که اعتراض کنید. البته ما را بردند به کابین مرگ و اتفاقاً آن موقع به خاطر انسان دوستی مرگ را تبدیل به بیست و پنج سال کرده بودند. ما برای استالین عریضه نوشتیم که ما حزبی هستیم، ما توده ای هستیم، گناهکار نیستیم. بیست و پنج سال چیه؟ بعد از چهار ماه کاغذ آمد که دوباره اینها را محاکمه کنید. ما را دو روز محاکمه کردند و باز پرونده رفت به مسکو. در مسکو دادگاه «تروای» یعنی سه نفر، یعنی دادگاه مخصوص یکی از شعبه های ام. د. ب. شوروی تصمیم نهایی را در غیاب ما گرفت و ۲۵ سال راده سال کرد و دیگر جای اعتراضی (نیست)، عفو و شکایت هم نیست، هیچی ... یک هفته دیگر ما را با آن وانت های استرالیسی که (خود) داستانی است این واگن ها، (ما را) از عشق آباد بردند به دریای آخوتسک، اینها (اشاره به اکبر شاندرمنی و صمیسی) هیچ کدام اینها را ندیده اند. اینها توی بهشت بودند. یک ماه فقط توی راه بودیم - تاشکند - لوموسفیر - ایرکوتسک - امورسک و آخوتسک - یعنی شصت کیلومتری ژاپن رسیدیم. نزدیک جزیره ساخالین - بعد از دریای آخوتسک ما را بردند به ماگادان و بعد هفتصد کیلومتر بالای ماگادان. دوست کیلومتر با آلاسکا فاصله داشتیم (با خنده) همشهری آمریکایی ها شده بودیم. در آنجا در معدن زغال سنگ کار اجباری می کردند و همانجا

زندانی بودم. سال ۱۹۴۹ وارد آنجا (معدن و زندان) شدم و سال ۱۹۵۶ آزاد شدم. (جمعاً) نه سال و خنده‌های زندانی بودم. بعد از اینکه ما را تبرئه کردند، نوشتند که این آقا از زندان آزاد می‌شود فقط همین. (حتی) نوشتند که ما را تبرئه کرده‌اند. من نه سال یک شماره بودم روی پیشانی کلام شماره ۱۲۴ بود. بله من یک شماره بودم. از زندان که آزاد شدم، فقط یک ورق کاغذ به دستم دادند و شماره کلاه را کتدم. از معدن ما را به ماگادان (با هوایما) آوردند. در ماگادان در سرمای پنجاه درجه زیر صفر سرگردان شدم. فکر کردم بروم به ساختمان کا. گ. ب. زیرا یک سال قبل مرا برای آموزش جاسوسی برای شوروی (از زندان) به آنجا آورده بودند. رفتم در زدم. سرباز آمد. گفتم با سرهنگ روسی مثلاً پاولوسکی کار دارم. سرباز رفت. یکی دیگر آمد. او رفت یکی دیگر آمد و بالاخره یکی آمد که قیافه شرقی داشت و آذریایجانی بود. به من گفت برو فلان خیابان، فلان خانه غلامحسین نامی است. از ایرانی‌های شماست، برو شما را شب قبول خواهد کرد، برو تا تاریک نشده، من رفتم آن خیابان و آن کوچه. در زدم. تق تق ... در زدم. خانه تا در فاصله داشت. یک زن سیاه برزنگی آمد مثل چینی‌ها گونه‌هاش برجسته. به او گفتم غلامحسین هست؟ سرش را به چپ و راست چرخاند، یعنی نه! روس‌ها برای نه گفتن سر را به چپ و راست می‌چرخاند. ابل جاسوس روسی هم همین‌طور به دام افتاد. آن زن هم اینجوری کرد (سر را به چپ و راست چرخاند) یعنی نیست دیگر. من آخرین مقصد و آرزویم از بین رفت. خیابان سربالایی بود. من ناامید راه افتادم. ناگهان صدایی شنیدم، هوی ... هوی ... خیال کردم سراب است. برگشتم دیدم همان خانه‌ای که آن زن گفت نیست، یک مرد جلوی آن ایستاده چهل پنجاه متر (فاصله) بود با دست اشاره کرد بیا. من مثل شیر دویدم آنجا. گفتم سلام علیکم شما هستید، غلامحسین هستید. گفت بیا، و مرا در آغوش گرفت.

«در اینجا دکتر صفوی به شدت متأثر شد و همراه با اشک و خوشحالی به سخنان خود ادامه داد ... که چگونه در گوشه‌ای از دنیای دور از وطن یک ایرانی به نام غلامحسین که او نیز سال‌ها در معادن بالای ماگادان زندانی بوده و او را که در آغوش می‌کشد مثل گل بو می‌کند و بعد به خانه‌اش می‌برد و با همسرش که به دروغ گفته غلامحسین در خانه نیست پرخاش می‌کند و بعد از نه سال برای اولین بار غذای گرم (بُرش) می‌خورد و در کنار بخاری که از آن دود بیرون می‌آید می‌نشیند و بعد از نه سال روی یک زیلو، پاهایش حس می‌کند که فرشی آنجا است و غلامحسین که خودش چهار فرزند داشته بدون هیچ چشم‌داشتی از او پذیرایی می‌کند زیرا که او هم ایرانی بود.

حرف‌های دکتر صفوی به اینجا که می‌رسد من نیز متأثر می‌شوم و دوربین ویدئو در دستم می‌لرزد. با هم

اشک می‌ریزم و باهم به این همه پلیدی لعنت می‌فرستیم و به نام غلامحسین که اینک از دنیا رفته درود می‌فرستیم. شاید مثل غلامحسین‌ها صدها و هزارها در اطراف دنیا پراکنده باشند. غلامحسین‌هایی که تا چشمشان به یک ایرانی می‌افتد او را در آغوش می‌کشند و دار و ندار خود را به پای او می‌ریزند. من از این غلامحسین‌ها زیاد دیده‌ام، چه در ایران چه در سفرهای دور و دراز و حتی در همین آمریکا. به هر حال، به همه غلامحسین‌ها درود می‌فرستم و با خودم می‌گویم این است راز ماندگاری یک ملت ... و می‌گذارم دکتر صفوی اندکی آرامش پیدا کند و به ضبط ویدئویی ادامه می‌دهم.»

چند روزی میهمان غلامحسین بودم. سال ۱۹۵۳، که استالین مرد، و سال ۱۹۵۵ / ۱۹۵۴ چهل میلیون زندانی آزاد شدند و همه باید از زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها به خانه برمی‌گشتند، من هم رقم بلیت هوایما بخرم زیرا ما گادان جزیره است و فقط با هوایما باید رفت زیرا همیشه دریا یخ بسته است. باید با هوایما به خابارسک می‌رفتم و از آنجا با قطار راهی (تاجیکستان) می‌شدم.

جایی که بلیت می‌فروختند رفتم. دیدم تا فاصله دویست متری مردم جمع هستند. راه رسیدن به باجه فروش بلیت را مردم بسته بودند. همه بلیت می‌خواستند. من اگر قرار بود توی صف بایستم سه ماه دیگر نوبت من نمی‌شد. بلیت‌فروشی که تعطیل شد مردم رفتند من دلم نمی‌خواست مزاحم غلامحسین بشوم. رقم روی نیمکی مقابل باجه بلیت‌فروشی دراز کشیدم. با خودم گفتم باشد، شب همین جا می‌خوابم. البته یک هفته من آمده بودم و نتیجه نگرفته بودم. دو تا هوایمای دوازده نفره و چهارده نفره بود که چند سال طول می‌کشید که همه آن مردم را ببرند. لذا من همانجا ناامیدانه دراز کشیدم. یک دفعه دیدم دریچه افتاد و یکی گفت کی هست؟ من پریدم نخ کیسه پول را که به گردنم بود کشیده و پاره کردم و فوراً پول را جلوی او گذاشتم.

من در مدت نه سال هفتصد روبل از کار کردن و تمیز کردن لوله‌های بخاری رؤسای ادارات که به من گاهی می‌دادند جمع کرده بودم. کیسه به گردنم بود زیرا آنجا دزد زیاد است. آن زن (بلیت‌فروش) گفت دا کومتی؟ من مدرکی نداشتم. فقط همان برگ آزادی کوچولو بود که نوشته بود این انسان از تبعید و زندان آزاد می‌شود. زن پول را برداشت و بلیت را انداخت جلوی من. دویدم پیش غلامحسین و مزه دادم که بلیت خریدم و دو روز دیگر آمدم میدان طیاره و توی هوایما نشستم. توی هوایما یک ستوان از جلو و دو سرباز او ته هوایما بلیت‌ها را کنترل می‌کردند. من تقریباً وسط بودم. سرباز به من رسید و مدارک خواست. حدود یک سال قبل خانواده‌ام (از ایران) برایم پاسپورت فرستاده بودند. پاسپورت شاهنشاهی بود به فارسی و فرانسه تویش نوشته بودند. پاسپورت

را به سرباز نشان دادم. او هیچ نمی فهمید هی ورق زد ورق زد. ناگهان افسر گفت چکار می کنی، چرا نمی جنبی؟ سرباز فوراً پاسپورت را به من پس داد و خودش رفت و من از هراس اینکه پیاده ام کنند نجات پیدا کردم. هواپیما که برخاست خیلی شاد شدم. دوبار برای بنزین به زمین نشست. آخر هواپیما کوچک بود. بالاخره مرا در خابارسک پیاده کرد و از آنجا سوار قطار شدم و چهارده روز طول کشید که وارد شهر دوشنبه شدم. اینجا (دوشنبه) چهارده نفر ایرانی از من استقبال کردند. و برای شان تعجب انگیز بود که ببینند یک ایرانی فارسی بلد نیست. من از هوای پنجاه درجه زیر صفر آمده به پنجاه درجه بالای صفر، از گرما بخته می شدم و بعد درس خواندم. در شهر دوشنبه طیب شدم.

«می پرسم در تبعیدگاه آیا به یاد ایران بودی؟ می گوید با تمام وجودم». آنجا هشت ماه شب بود و چهار ماه روز. توی معدن زغال سنگ کار می کردم. همه اش به امید وطنم بودم. چند ایرانی با من بودند. مهدی قائمیان بود فوت کرده، میانجی بود، پورحسینی، ضیاء الله قوامی، صابریان که حالا در مسکو است. میرمیرانی که همه افراد فامیل اش افسر و سرتیپ هستند. ما همه متهم یک پرونده بودیم. چون اسم من عطاالله صفوی بود و عطا با (A) شروع می شود من اول بودم. تمام این مدت من یک شماره بودم. شب ها زیر موتورهایی که کار می کردند برای اینکه فارسی را فراموش نکنم زیر دستگاه های بخار که می رفتم گرم بشوم با خود فارسی حرف می زدم، شعر می خواندم، دشتی می خواندم که فراموش نکنم، از سعدی می خواندم. آخر نه سال گرفتار بودم نمی خواستم فارسی را فراموش کنم.

«و باز هم دکتر صفوی اشک می ریزد. اشک روزها و شب ها و سال هایی را که قربانی ناآگاهی خودش و در باغ سبزی که حزب توده به او نشان داده بود، و بغضش می ترکد. بسیار دل نازک است. اگر چه شصت و سه ساله است ولی چهره درهم شکسته اش بیش از هشتاد سال می نماید. دوستان همه از این همه ظلم و ستمی که به یک انسان رفته متأثر می شوند. سکوتی دردناک تر بر اتاق شاندرمنی حکمفرما می شود. هیچ کدام نمی دانیم چه بگوییم. چه کسی می تواند روزهای از دست رفته دکتر صفوی را به او باز گرداند. او که حتی امروز و در این گوشه دنیا با حقوق بازنشستگی بیست و چهار هزار روبل یعنی ده دلار در ماه زندگی می کند و حتی برای عمل جراحی معده زخمی اش تنها اتومبیل کهنه و قراضه اش را فروخته و پول عمل جراحی را پرداخته است. به چهره تکیده و تن لاغر او خیره می شوم...»

www.iran-archive.com

نامه حوزه آکادمی باکو به کمیته مرکزی حزب توده ایران

در باره جریان‌های درونی فرقه دموکرات آذربایجان

حوزه شماره ۷- آکادمی علوم در جلسه ۱۲ فوریه ۱۹۶۲ به اتفاق آراء هیأت عامله خود را موظف نمود که جریان حوادث اخیر را کتباً و اختصاراً به استحضار کمیته مرکزی حزب توده ایران برساند. هیأت عامله و نمایندگان منتخبه کنفرانس شهری باکو به اطلاع هیأت اجراییه رسانده‌اند. به طوری که اطلاع دارید مذاکره و آموزش اسناد و مدارک کنگره تاریخی ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی در تشکیلات ما با مخالفت و ممانعت شدید غلام دانشیان مصادف و این مخالفت و ممانعت‌ها هنوز هم با کمال شدت ادامه دارد.

حوزه شماره ۷- آکادمی هر یک ماه جلسه خود را تشکیل می‌دهد. این حوزه در جلسه‌های ماه سپتامبر و اکتبر ۱۹۶۱ خود به ترتیب لایحه مرامنامه و نظامنامه مارکسیستی-لنینیستی دیگر مورد مذاکره و آموزش قرار داد. کنگره ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی و اسناد تاریخی آن که متدکهنه آئین فردپرستی و نتایج فلاکت‌بار آن را مورد انتقاد شدید قرار داد و استقرار موازین لنینی را در کلیه احزاب مارکسیستی-لنینیستی جهان به نحو شایسته رهنمون شده است الهام‌بخش اعضای تشکیلاتی ما در احیای موازین لنینی گردید. البته کمیته مرکزی حزب توده ایران مستحضر است که در دوره تسلط آئین فردپرستی، فرقه ما نیز از عواقب ناگوار و ضررهای آن مصون نبوده و اکنون نیز مصون نمی‌باشد. اعضای حوزه نمره ۱۷ آکادمی پس از شروع به مذاکره اسناد و مدارک کنگره ۲۲ مورد هجوم و حمله شدید عناصری که با استفاده از اصول متدکهنه آئین فردپرستی، ارگان رهبری فرقه ما را به دست گرفته‌اند، واقع شده و همین عناصر با تمام قوای خود که اساس آن را اصول ضد سازمانی و ضد مارکسیستی تشکیل می‌دهد در داخل تشکیلات یک محیط متشنجی به وجود آورده‌اند که تصویر آن با هر

قلم توانا مشکل و بلکه غیرممکن است.

برای آنکه شمه‌ای از عملیات ضدسازمانی غلام‌دانشیان و همدستان او به‌نظر اعضای کمیته مرکزی و حزب توده ایران برسد ناچار است حوادث را از سال ۱۹۴۷، البته رنوس مطالب را فهرست‌وار شروع نماید.

۱- عده‌ای از اعضای فرقه منجمله ۸ تن از اعضای کمیته مرکزی منتخبه نخستین کنگره فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۹۴۶ به اتحاد شوروی پناهنده شدند که در ضمن عده زیادی از اهالی و فدایی و سرباز غیرحزبی نیز مهاجرت کردند.

۲- تقریباً یک سال پس از مهاجرت در سال ۱۹۴۷ کمیته‌ای به نام «کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان» از طرف باقرآف تعیین و امور مهاجرین به آن کمیته محول گردید.

در سال ۱۹۴۹ رفقا پناهیان و آذر، از ترکیب این کمیته برکنار شدند (تشریح علت امر محتاج به توضیح وسیع است). علی گلاویز به کمیته آورده شد (در صورتی که گلاویز حتی عضو فرقه هم نبوده است). در سال ۱۹۵۰ رفیق کامبخش به ترکیب کمیته افزوده شد (از این قرار کامبخش در این موقع هم عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و هم عضو کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان بوده است).

۳- در سال ۱۹۵۳ اولین کمیته برگمارده شده باقرآف بدون آنکه کسی اطلاع داشته و یا علت آن بر کسی معلوم باشد جای خود را به کمیته دیگری که آن هم از طرف باقرآف گمارده شده بود، واگذار کرد. اکثر کمیته‌ها از اعضای دومین [کمیته] انتصابی با نظر باقرآف و دانشیان برگماشته شدند. در این کمیته غلام دانشیان صدر، کامبخش معاون و چشم آذر، ولایی، قاضی، آرام، رصدی اعتماد اعضای هیأت اجرایی بودند.

سرنوشت هزاران مهاجر سیاسی و اعضای فرقه، به وسیله این کمیته‌هایی که کاملاً برخلاف اصول حزبی از طرف باقرآف منصوب شده بودند در اختیار غلام دانشیان و همدستان او گذاشته شد. غلام دانشیان و فراکیون حاکم او سبب اصلی همه آن فجایعی است که بر پایه شیوه‌های کهنه پیشین، صدها رفیق شایسته از سال ۱۹۴۷ به بعد دچار آن شده‌اند.

۴- برای شرح حوادث توضیح مختصری از «فعالیت‌های» مهم کمیته‌ها و ... ضروری است.

الف - به زندان افکندن در حدود ۱۰۰ نفر از محصلین نظامی، ۴۰۰ نفر از فدائیان و سربازان در اواسط سال ۱۹۴۷ (سن محصلین مدرسه نظامی بین ۱۹ تا ۲۵ سال بوده است).

ب - در سال ۱۹۴۹ بر عده‌ای از رفقای حزبی نام فراکیونیست گذاشتند. به‌عنوان اینکه (مالادا یا گواردیا) تشکیل دادند. آنها را با جراحی‌های مختلف و سنگین حبس، تبعید، اخراج از فرقه، تویخ و غیره مجازات کردند و رفیق پناهیان به اتهام همکاری با این سازمان ساختگی با شرکت باقرآف و آناکشی‌آف از ترکیب کمیته مرکزی سازمان برکنار شد.

ج - باز هم در سال ۱۹۴۹ زیر عنوان حادثه شاماخی، گروه بزرگی از رفقای زحمت‌کش را از محل کار و زندگی خود و بعد بعضی را از فرقه اخراج و به اشکال مختلف تحت فشار مادی و معنوی قرار دادند.

د - باز هم در همان سال حادثه کی‌ؤف آباد که شرح مفصّلی دارد و مانند بسیاری از حوادثی که در اینجا نام برده شد جریان آن در روزنامه آذربایجان ارگان کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان منعکس است.

ه - پس از افشای خیانت باقرآف و بریا در سال ۱۹۵۶ از طرف عده کثیری از اعضای فعال و برجسته فرقه، خواست‌های مربوط به برقراری مجدد اجرای برنامه و اساسنامه فرقه، احیاء شیوه‌های لنینی در فرقه مطرح می‌شد و همچنین به اعمال خودسرانه ضد سازمانی غلام دانشیان اعتراض شده و خواسته می‌شد که وی به مسئولیت حزبی جلب شود. ولی این خواست‌های نیرومند انتقادی که در زمینه اجرای شیوه‌های لنینی مطرح می‌شد باز هم از طریق همان شیوه کهنه خفه گشت.

غلام دانشیان و همدستان او نسبت به عده زیادی از رفقای فرقه که در موقعیت اصولی قرار گرفته بودند اقدامات تضییقی نظیر اخراج از فرقه، توبیخ و فشار مادی و معنوی اعمال کردند. پس از آن غلام یحیی و همدستان او ناگزیر یکی از مسائلی که همان رفقا در راه تحقق شیوه‌های لنینی طرح کرده بودند یعنی به اجرای مسأله انتخابات در فرقه دست زدند ولی آن را به صورت ساختگی انجام دادند. آنها اعلام کردند که رفقای مجازات شده نیز می‌توانند در انتخابات شرکت کنند (گویا می‌خواستند نشان دهند که اصول دموکراسی را در حزب رعایت می‌کنند)، ولی آنها فقط می‌توانند انتخاب کنند نمی‌توانند انتخاب شوند. یک چنین انتخابات ساختگی و قلبی بدون تردید هرگز نمی‌توانست با پرنسپ حزبی و شیوه‌های لنینی سازشی داشته باشد.

و - در سال ۱۹۵۵ عده‌ای از رفقای فعال به نام «لیکویدا تور» مورد توبیخ قرار گرفتند. این رفقا جزو عده‌ای از رفقای فرقه‌ای بودند که خواستار احیاء حزب مارکسیستی در ایران بودند. این رفقا را نیز چنانکه در سال ۱۹۴۹ عمل کرده بودند مجازات و بلافاصله مجدداً شروع به انتخابات نمودند. از اینجا می‌بایست بر شما روشن باشد که چرا هر بار پس از اجرای تحریکات وسیع غیرسازمانی بر علیه اعضای فعالی که قادر به انتقاد و مخالفت با فساد و طرفداری از پرنسپ‌های حزبی هستند پس از «مجازات کردن» آنها، بلافاصله انتخابات آغاز می‌شود و باز هم شرکت‌کنندگان اصلی در کمیته‌های انتصابی سابق باقرآف و همدستان آنها، به صورت فراکسیون، حاکمیت خود را بر ارگان‌های حزبی تحمیل می‌کنند. کادرها و سازمان‌دهندگان فرقه دموکرات آذربایجان اصلی را که به پرنسپ‌های لنینی صادق مانده در راه احیاء آن مبارزه می‌کنند از صفوف حزب و از فعالیت سازمانی دور رانده در نتیجه از افشای اعمال چرکین و ضد سازمانی خود جلوگیری و در عین حال برای اعمال ناشایست آینده شرایط و امکان به دست آورده حزب را از چهارچوب سازمان سیاسی - مارکسیستی خارج و آن را به بنگاه خصوصی خود مبدل می‌سازند. در این اعمال ضد سازمانی مهم‌ترین وسیله مورد استفاده غلام دانشیان و فراکسیون او، کار،

منزل، حق بازنستگی و مقرری، برگ استراحت، تسهیل کمک مادی، انتخابات قلابی و غیره هست که نقش بسیار مهمی دارد. زیرا تمام این وسائل بنا به میل غلام یحیی و به دست او تقسیم می‌شود. اکثر رفقای نیازمند خود را وابسته به آن می‌بینند و تحت تأثیر شرایط زندگی تدریجاً از اشخاص مبارز و فداکار به اشخاص محافظه کار، چاپلوس و بالاخره به فرد چشم‌پوشی‌کننده از همه ناحقی و کمی بعد به عنصر طرفدار همه آنها مبدل می‌شوند. ماهیت و کاراکتر آن سازمان حزبی که در دست چنین عناصری باشد بر کسی پوشیده نیست. در صورتی که خواست اساسی و اصولی همه آن رفقای که از سال ۱۹۴۷ تا کنون به عناوین مختلف متهم و مجازات شده‌اند، ماهیتاً عبارت از این بود که سازمان فرقه دموکرات آذربایجان به چنین روزی نیفتد و به سازمان واقعی و مبارزی مبدل گردد که براساس شیوه‌های لنینی در راه آزادی همه خلق‌های ایران صمیمانه مبارزه کند.

۵- وقتی که مسأله احیاء حزب واحد مارکسیستی ایران (حزب توده ایران) در سال ۱۹۵۹ در عمل در برابر ما قرار گرفت، انجام تغییرات جدی در ارگان رهبری فرقه ضرورت داشت. ولی غلام یحیی از طریق اقدامات فراکسیونستی به جای چشم‌آذر در صدر فرقه قرار گرفت و این ضرورت به کنار ماند. زیرا در نخستین گام‌های امر وحدت، حوادث به نفع غلام فراهم بود و او از صمیمیت دم می‌زد و از اعمال گذشته ابراز ندامت می‌کرد. در صورتی که عامل اصلی در به تأخیر انداختن مسأله وحدت، خود غلام دانشیان بود. بطوری که از برآمدهای اخیر بعضی اعضای مؤثر سابق این امر برای ما ثابت و مدلل گردیده است، غلام یحیی حتی در همان زمان هم قطعنامه جلسه نسبتاً سالم فعالین را اجرا نکرد. جلسه فعالین و حوزه خواستار آن بودند که چشم‌آذر که با وحدت مخالفت کرده به مسئولیت حزبی جلب شود. انتخابات سومین کنفرانس را که براساس شیوه کهنه آماده شده بود، لغو نمایند. تمام حوزه‌های حزب خواستار الغای توییح و افتراهایی بودند که از طریق عمال فردپرستی (دانشیان و همدستان او) کادرها را به نام شرکت در جریانات ساختگی متهم نمودند. ولی به خاطر وحدت، برای آنکه به دست عناصر ضد وحدت، آنهایی که برای برهم زدن وحدت پی بهانه می‌گشتند دستاویزی داده نشود، از حرکت قطعی خودداری و اغماض گردید. ولی دانشیان از حسن نیت این رفقا، از موقعیت صدارت خود سوء استفاده کرده نسبت به خواست‌های سازمان‌های پایین و حوزه‌ها بی‌اعتنایی نموده تنها به تغیر نام جریانات ساختگی ناچار ماند. و باز هم به اداره امور حزبی با شیوه دوران باقرآف برگزاری انتخابات بنا به میل خویش و مانند سابق براساس لیست قبلی و قلابی به جلب بسیاری از اشخاص ناصالح و متعلق به ارگان‌های بالا پرداخت.

۶- کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی از لحاظ مضمون در فرقه دموکرات آذربایجان مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفت. نه اینکه برای احیاء شیوه‌های لنینی پرنسپ‌های حزب مارکسیستی هیچ کاری انجام نشد حتی نسبت به فعالیت اعضای حزب که در این راه می‌کوشیدند مناسبات غیرسازمانی ایجاد کرده کوشش آنها را با وسائل گوناگون بدون نتیجه گذاشتند.

۷- سرانجام در اکتبر سال ۱۹۶۱ بیست و دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی تشکیل شد. حوزه شماره ۲۷ آکادمی از طرح برنامه و اساسنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی آغاز کرده به مذاکره و آموزش عمیق این کنگره و راهیابی اجرای این آموزش‌های پرارزش در زندگی حزبی خود پرداخت. ولی این کار برای عوامل مؤثر فردپرستی و شیوه کهنه کار باقرافی که خواستار برقراری موازین لنینی و تطبیق قرارهای کنگره ۲۲ و به کار بستن نظامنامه در زندگی حزبی بوده و همچنین به شکایات و دادخواهی کنگره، رفقایی که در دوران فردپرستی سابق دستخوش تعرض ناحق و محرومیت و زندان و تبعید گشته‌اند رنگ تهمت و افتراء زدند.

دانشیان در دسامبر سال ۱۹۶۱ در شهر باکو پلنوم تشکیل داد که دستور روز آن روی کاغذ عبارت بود از بررسی وظایفی که پلنوم نهم حزب واحد مطرح کرده است. لیکن در عمل دستور روز پلنوم به تهمت و افترا سازی علیه اعضای حوزه شماره ۲۷ آکادمی و سایر رفقای طرفدار موازین لنینی که خواستار تطبیق قرارهای کنگره تاریخی ۲۲ در حزب بودند، مبدل گردید. صورت جلسه حوزه شماره ۷ که هنوز پاکت‌بسته نشده و از طرف صدر حوزه به امضاء هم نرسیده بود. با کمال دستپاچگی به دستور غلام یحیی بیش از ۵۰-۶۰ نسخه مابین شده و بین نمایندگان پلنوم تقسیم می‌شود. مذاکره مسأله اصلی روز به کنار گذاشته می‌شود و موضوع تهمت و افتراء به کادرهای متکی به اصول مطرح می‌گردد. ناگفته نماند که اکثریت عظیم «نمایندگان» پلنوم مزبور همدستان و دست‌نشانندگان غلام دانشیان هستند. در این پلنوم علیه حوزه آکادمی تصمیم مخالفی اتخاذ شد که هنوز متن آن به حوزه ابلاغ نشده است.

به دنبال این ماجرا غلام یحیی و همدستان او در حوزه‌های دیگر به عناوین گوناگون برای جلوگیری از بررسی و تحلیل مفاد و قرارهای کنگره ۲۲ مانع تراشی کرده و می‌کنند. حتی از تشکیل جلسات نوبتی حوزه‌ها مناعت می‌کنند. به طوری که اکنون ۵ ماه از پایان کنگره ۲۲ می‌گذرد هنوز هم مفاد و قرارهای این کنگره تاریخی که راهنما و دستور عمل کلیه احزاب مارکسیست - لنینیست در جلسات حوزه‌های ف. د. آ. بررسی و تحلیل نگردیده است.

اعمال ضد سازمانی و ضد اصولی غلام یحیی با این کارها پایان پذیر نیست. او به خیال خود بر علیه طرفداران آموزش و اجرای رهنمودهای کنگره ۲۲ عمل تهاجمی خویش را بی‌وقفه ادامه داد. به این منظور در تاریخ ۲۲ دی ماه ۱۳۴۰ (۱۲ ژانویه ۱۹۶۲) تحت عنوان «کنگره ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی و وظایفی که در برابر ما قرار دارد» پلنوم فوق‌العاده کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل داد. در این پلنوم غلام یحیی سخنرانی کرد. این سخنرانی ماهیتاً در موقعیت اپورتونیست و مخالفت آشکار با روح رهنمودهای کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ ح. ک. ا. ش. و در جهت کاملاً مخالف قطعنامه هیأت اجرائیه ح. ت. ا. درباره کنگره ۲۲ مندرجه در شماره ۲۸ روزنامه مردم ارگان مرکزی حزب توده ایران است. ترجمه قسمت اخیر این سخنرانی غلام دانشیان که

در شماره ۱۳۸۱ مورخه ۴ بهمن ۱۳۴۰ روزنامه آذربایجان درج شده به وسیله رفیق رادمنش برای هیأت اجراییه فرستاده شده است. موکداً از رفقا خواستاریم که متن آنرا مطالعه و بررسی کنند. زیرا این سخنرانی معرف کاملی از طرز تفکر او و همدستان اوست. غلام یحیی مانند عادت همیشگی خود، طرفداران احیاء موازین لنینی در سازمان حزبی را به عنوان کسانی معرفی کرد که بر علیه نظم و دیسیپلین حزبی قیام کرده گفتار رادیوها و مطبوعات ارتجاعی را تکرار می کنند. به دنبال او یکایک اعضای پلنوم مذکور در همین زمینه علیه اعضای حوزه آکادمی و کادرهای طرفدار کنگره ۲۲ سخنرانی کردند و سرانجام پلنوم قطعنامه ای صادر کرد که متن آن در شماره ۱۳۸۲ مورخه ۱۸ بهمن ۱۳۴۰ روزنامه آذربایجان درج شده است خلاصه ایست از سخنرانی ضد مارکسیستی غلام دانشیان. این پلنوم در عین حال تصمیم گرفت که با زیر پا گذاشتن تمام موازین سنن اصول حزبی لنینی به منظور فتنه انگیزی یکسره از راه ارسال «قاپالی مکتوب» (نامه مخفی) که در پلنوم مذکور نام قاپالی به آن داده شده به تمام سازمانها و حوزه های فرقه دموکرات آذربایجان رفقای طرفدار احیاء موازین لنینی در داخل حزب را به عنوان عناصر غیرتشکیلاتی و سودپرست و ضد وحدت و غیره مورد هجوم قرار دهد.

غلام یحیی و همدستان حادثه ساز او همان طوری که از دو جلسه فوق الذکر مسائل اصولی و گفته های رفقای طرفدار موازین لنینی و برقراری قرارهای کنگره ۲۲ را تحریف کردند در جلسه به اصطلاح فعالین جمهوری که با شتابزدگی چند روز پس از پلنوم مذکور در ژانویه ۱۹۶۲ تشکیل دادند مجدداً از همان روش و تاکتیک استفاده نموده باز هم مانند پلنوم مزبور از دستور روز منحرف شده و به وارد کردن تهمت و افترا به رفقای طرفدار اصول و موازین لنینی و قرارهای کنگره ۲۲ پرداختند. در این جلسه به اصطلاح فعالان، کار از تهمت و افتراء نسبت به رفقای اصولی تجاوز کرده به فحاشی و ناسزاگویی کشید.

هجوم بدون توقف غلام و همدستان او به همینجا خاتمه نیافت. «قاپالی مکتوب» با سرعت آماده و ظاهراً در جلسه مورخه ۲۱ ژانویه ۱۹۶۲ ه. ا. ک. م. ف. د. ا. به تصویب رسید که هم تصویب نامه هم موضوع تصویب سخنرانی غلام در جلسه ه. ا. ک. م. ف. د. ا. مورد تردید و شبهه می باشد. اگر سخنرانی غلام دانشیان در پلنوم ۲۲ دی ماه ۱۳۴۰ معرف کامل طرز تفکر اپورتونیستی او به طور کلی نسبت به موازین لنینی درون حزبی و به خصوص نسبت به آموزش رهنمودهای کنگره ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی است. این نامه یعنی «قاپالی مکتوب» معرف کامل برخوردار عملی او نسبت به اجرای موازین لنینی در درون سازمان مارکسیستی طبقه کارگر به طور کنکرت (مشخص) است.

ترجمه قسمت اصلی این نامه در اختیار هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده ایران گذاشته شد و رفقا را دعوت می کنیم که با متن آن آشنایی حاصل کنند. گذشته از این نسخه ای از روزنامه آذربایجان و نسخه ای از این قاپالی مکتوب (ترجمه فارسی) در اختیار نمایندگان آذربایجانی عضو پلنوم قرار دارد و رفقا می توانند با متن

اصلی آن آشنایی حاصل کنند.

«قابالی مکتوب» مورد بحث حاوی نقض اصول اساسنامه حزبی، تحریف اصل مرکزیت دموکراتیک از نظر ایدئولوژی، بررسی اپورتونیستی رهنمودهای کنگره ۲۲ و انکار آموزش درس‌های این کنگره تاریخی برای افزایش قدرت انقلابی حزب ما و ده‌ها نقطه‌نظرهای انحرافی دیگر و درعین حال معرف شیوه برخورد غیرتشکیلاتی نسبت به انتقادکنندگان حزبی است.

این نامه را قبل از آنکه در حوزه‌های ذینفع (حوزه‌هایی که افراد طرفدار موازین لنینی آن در نامه مورد هجوم قرار گرفته‌اند) مورد بحث قرار گیرد در تمام سازمان‌های سراسری فرقه به مذاکره گذاشتند و تحت عنوان مبارزه با «تحریف‌کنندگان رهنمودهای کنگره ۲۲»، عملاً مورد انکار طرفداران غلام یحیی قرار گرفت. طبیعی است که این امر خشم عمیق عده کثیری از اعضای صمیمی حزبی در سازمان‌های آذربایجان را برانگیخت و در بسیاری از حوزه‌های حزبی وضع بحرانی و تشنج غیرقابل انکاری پدید آورد.

با وجود همه اینها، همدستان غلام یحیی از بررسی و مذاکره و استنتاج قرارهای کنگره ۲۲ در جزوه جلوگیری به عمل می‌آورند. با متد و روش محکوم شده دوران فردپرستی و با تاکتیک باقراف خانن باز هم به تهمت و لکه زدن و تهدید و تعقیب آن عده از رفقای که خواستار احیاء شیوه‌های لنینی در داخل حزب هستند می‌پردازند. یکی از علل اساسی این اقدام غلام یحیی این است که نامبرده در فتنه کاری‌ها و جنایت‌کاری‌های باقراف خانن نسبت به مهاجرین سیاسی ایرانی همکاری نزدیک داشته یکی از شرایط‌سازان و همچنین مجریان اراده و جنایات پلید او بوده است. بدین جهت است که می‌ترسد و می‌خواهد با این قبیل عملیات مذبحانه هرگونه اعتراض را عقیم و خنثی نموده صداها را در گلو خفه نماید تا شاید پرده از روی جنایاتش برداشته نشود. غافل از اینکه همدستانی و همکاری وی با دستگاه بریا و باقراف خانن بر کسی پوشیده نیست. لکن غلام دانشیان از این همه حوادث تاریخی و افشای دستگاه بریا و باقراف خانن نه اینکه کوچک‌ترین درس عبرتی نگرفته است بلکه بالعکس مجدداً و هنوز هم با متد و روش آنان رفتار می‌نماید. او هنوز هم علیه کادرهای فداکار و متکی به اصول حزبی به هرگونه اقدامات پست و ناروا دست می‌زند.

در ظرف این مدت عده‌ای از رفقای حزبی که به وسایل گوناگون از طرف شخص غلام یحیی و همدستانش مورد تعقیب قرار گرفته‌اند. مراتب را با نامه‌ها و تلگراف‌های متعددی با دبیر اول حزب کمونیست اتحاد شوروی رفیق خروشچف به آدرس دادستانی کل شوروی، رفیق رودمکو، به آدرس دبیر اول حزب توده ایران رفیق رادمنش و همچنین به آدرس هیأت اجرائیه کمیته مرکزی حزب توده ایران به کرات نوشته و جریان را حتی گاهی تلفنی نیز به رفقای حزب توده ایران گزارش داده‌اند. در دفع شر و تحریکات غلام یحیی و همدستانش استعداد طلبیده و در احیاء و برقراری موازین لنینی در حزب و همچنین تطبیق قرارهای کنگره ۲۲ در زندگی داخلی

حزب استعانت و یاری جستند. لیکن تاکنون چون هیچ‌گونه اقدام جدی و عملی نشده است لذا دسته‌بندی تحریک آمیز همدستان غلام یحیی نیز عملیات مفسده‌جویانه و تحریکات ضد سازمانی خود را با شدت ادامه داده و به عناوین وسایط مختلف با تطمیع، تهدید و تشویق و غیره بر علیه کادرهای سالم و فعال و فداکار و با ایمان حزبی به دسیسه‌بازی خود همچنان با فعالیت تمام ادامه می‌دهند. کلیه اقدامات اخیر غلام یحیی و یاران او بر علیه خواستار شوندگان احیاء شیوه‌های لنینی در داخل حزب هم از لحاظ مضمون تحریک آمیز و مغرضانه است و هم از لحاظ فرم کاملاً غیرسازمانی است. زیرا اولاً کمیته مرکزی حزب واحد از کلیه این اقدامات بی‌خبر است ثانیاً قبل از رسیدگی به اعتراض رفقای حزبی و رسیدگی به علمیات ۱۵ ساله غلام دانشیان و اعمال جنایت‌کارانه او را تبرئه کرده و رفقای اصولی حزبی را، با زیر پا گذاشتن تمام موازین مسلم حزبی محکوم می‌کنند. به‌جای رسیدگی به شکایات قانونی و محقانه رفقای که محرومیت کشیده‌اند بار دیگر ناجوانمردانه به آنها تهمت می‌زنند و عملیات خائنانه دوران فردپرستی یعنی بریا و باقراف خانن را تصدیق کرده و زندانی شدن ناحق رفقا را که تبرئه‌نامه رسمی حکومت شوروی را در دست دارند غیرقانونی و غیرلازم جلوه می‌دهند و می‌کوشند تا مجدداً برای آنان پرونده‌سازی نموده و بر روی کلیه تدابیر و عواطف انسان‌پرورانه حکومت شوروی خط بطلان بکشند.

به‌وسیله این اعمال که بدون اجازه کمیته مرکزی حزب واحد انجام یافته است، در حوزه‌ها و در سازمان‌های محلی ف. د. آ. در میان افراد حزبی به تحریکات نفاق‌افکنانه متوسل شده شرایط ایجاد نفرت و کدورت در روحیه رفقای اصولی و باپرنسیپ فراهم می‌آوردند و همچنین در میان اعضای حزب دوتیرگی و اختلافات مصنوعی و مغرضانه پدید آورده حزب را دچار تشنج ناصحیح و زیان‌بخش می‌سازند. لذا برای احیاء و برقراری موازین لنینی و تطبیق قرارهای کنگره ۲۲ و مراعات اجرای نظامنامه حزبی و به‌خاطر تسریع نیل به هدف نهایی انقلابی حزب طبقه کارگر پیشنهادهای زیرین را به پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران تقدیم می‌داریم.

۱- از طرف کمیته مرکزی حزب توده واحد، کمیسیونی با اختیارات کامل جهت رسیدگی به کلیه عملیات سیاسی و انضباطی دوران مهاجرت تعیین و به آذربایجان اعزام شود. و چون دوران مهاجرت در سرزمین اتحاد شوروی است لذا حضور نماینده‌ای از حزب کمونیست اتحاد شوروی در این کمیسیون ضروری است.

۲- الغای کلیه قراراها و قطعنامه‌هایی که در دوره مهاجرت از طرف غلام یحیی و همدستان او علیه اعضای فرقه دموکرات آذربایجان صادر گردیده است.

۳- تقبیح و تحلیل سخنرانی ضد حزبی غلام دانشیان که در جلسه پلنوم مورخه ۲۲ دیماه ۱۳۴۰ و جلسه فعالین همان ماه نموده و در شماره ۱۳۸۱ روزنامه آذربایجان مندرجه است و در حوزه‌های سراسر ف. د. آ. مورد تحلیل و توضیح قرار گرفت و همچنین طرح «قابالی مکتوب» در پلنوم و اعلام نظر پلنوم به تمامی حوزه‌ها و

در عین حال شرکت کمیسیون صلاحیت‌دار مندرجه در ماده ۱ این پیشنهادات در جلسات حوزه‌هایی که «قابلی مکتوب» دربارهٔ اعضای آنها صادر شده است.

۴- رسیدگی فوری به اعتراضات و شکایات و انتقادات حزبی اعضای حزب واحد که در راه احیاء موازین لنینی در حزب مبارزه نموده و به تضییق و فشار ضد‌سازمانی غلام و همکاران او دچار شده‌اند.

۵- رسیدگی به جنایات غلام دانشیان و کسانی که در دوران آئین فردپرستی همکار و همفکر و مجری ارادهٔ باقرآف و آتاکشی‌آف و غیره بوده‌اند و عملاً در خیلی کارها و جنایات شرکت نمودند و سبب زیان و خسارات جبران‌ناپذیری برای حزب و اعضای حزب گردیده‌اند و همچنین سبب جلوگیری از تطبیق موازین لنینی و قرارهای کنگرهٔ ۲۲ در داخل زندگی حزبی ما شده‌اند و غیره به مسئولیت جدی جلب و برای احیاء و برقراری مجدد موازین لنینی و قرارهای کنگرهٔ ۲۲ شرایط لازم و محیط سالم را فراهم سازند.

۶- سلب فوری هرگونه اختیارات و مقامات حزبی از غلام دانشیان و جلب او به مسئولیت حزبی و ارائهٔ اسناد جنایی به محاکم صلاحیت‌دار.

هیأت عامله حوزهٔ شمارهٔ ۷ آکادمی سازمان آذربایجان حزب تودهٔ ایران. (فرقه دموکرات آذربایجان)

۸ آوریل ۱۹۶۲

اسماعیل طریق پیمان

محمد آذرلو

میرزا پورعماس

حمید محمدزاده

تقی شاهین

www.iran-archive.com

فصل سوم

سرنوشت نسل سوم: مهاجران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

ویژگی‌ها و خصوصیات این دوره

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به دنبال کشف سازمان نظامی حزب توده ایران در مهر ماه ۱۳۳۲ و متعاقب آن یورش گسترده به حزب توده ایران طی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۴ و فروپاشی آن، موج سوم مهاجرت به کشورهای سوسیالیستی آغاز شد. سرنوشت این نسل از لحاظ مصیبت‌ها، در به‌دری‌ها، قابل مقایسه با نسل اول و دوم نیست و در مجموع مانند آن دوره‌ها، فاجعه‌بار نبود.

این تفاوت قبل از همه محصول دوران متفاوتی بود که طی آن مهاجرت صورت گرفت. اوضاع و احوال اتحاد شوروی پس از مرگ استالین در پنجم مارس ۱۹۵۳ و به ویژه با روی کار آمدن نیکیتا خروشچف، دچار دگرگونی شده و گشایش چشمگیری در وضع عمومی پدیدار گشته بود. پیامدهای مثبت این تغییرات بر سرنوشت پناهندگان سیاسی، از جمله ایرانیان اجتناب‌ناپذیر بود. اثرات آن از همان لحظه گام گذاشتن به خاک شوروی، در رفتار مقامات مرزی و امنیتی کا. گ. ب. با پناهندگانی که به همان ترتیب پیشینیان و از همان مسیر به‌طور «غیرمجاز» وارد خاک شوروی شده بودند، مشاهده

می‌شد. دیگر از بازداشتگاه‌های توان فرسای مرزی، توهین و بدرفتاری‌ها، دادگاه‌های فرمایشی و محکومیت به زندان از یک تا سه سال خبری نبود. شکنجه و آزار افراد و جوانان بی‌گناه و شریف برای اعتراف به «جاسوسی» و بر پایه آن محکوم کردن آنها به زندان‌های طولانی ۱۰ تا ۲۵ سال و اعزام به اردوگاه‌های کار اجباری در سبیری نیز متوقف شده بود. فریدون پیشواپور که از مهاجران همین دوره است و از همان مرز ترکمنستان به‌طور «غیرمجاز» وارد خاک شوروی شده بود، در خاطرات خود، شگفتی‌اش را از برخورد محبت‌آمیز و پذیرایی در هتل درجه اول به جای زندان، پنهان نمی‌کند و احساس روزهای اول اقامت خود را چنین بیان می‌کند: «بعد از رفتن مترجم، لباسم را درآوردم و روی تختخواب دراز کشیدم و به رؤیا فرو رفتم. باورم نمی‌شد که این‌طور مورد پذیرایی قرار گیرم. من انتظار اتاق تاریک زندان، رفتار خشن و خوراکی بد را داشتم و این امر را کاملاً عادی می‌دانستم. درحالی‌که با چنین پذیرایی شایانی روبه‌رو شده بودم!». در گفتگوهای متعددی که با اعضای سازمان نظامی (از جمله فریدون آذر نور) و یاکادرهای حزبی داشتم، آنان که در این دوره از همین مرزهای شوروی گذشته بودند، عموماً روی رفتار محبت‌آمیز و توأم با احترام مقامات مرزی و امنیتی شوروی انگشت گذاشته‌اند. سرگرد نیروی هوایی پرویز اکتشافی در خاطراتش می‌نویسد: «وقتی ما سه نفر، شاندرمنی، مظفری و من از زندان مرزی شوروی با کامیون خارج شدیم و قبل از اینکه وارد عشق‌آباد بشویم، ما را به یک پادگان مرزی بردند، این پادگان، پادگان نظامی بزرگی بود. به مدت یک ساعت راه از آن زندان به آن پادگان رسیدیم. در آن پادگان، یک اتاق در باشگاه افسران را به ما دادند. برای ما جالب بود که ما را به زندان نبردند و به باشگاه افسران آوردند. در آن موقع این کار برای ما واقعاً جالب بود. فکر می‌کردیم به ما احترام می‌کنند و به حزب توده احترام می‌کنند. چون افسر بودیم و در سازمان نظامی و مخفی بودیم، شوروی‌ها به ما این قدر احترام می‌کنند. خلاصه

اولین اثرش همین بود^۱.

حتی شکنجه گران خشن سابق کا. گک. ب. «انسان‌نما» و عابد و زاهد شده بودند و دم از «کمونیست واقعی» بودن می‌زدند، با مهربانی و عطف رفتار می‌کردند! محمد روزگار که وضع مشابه پیشواپور را داشت در صحبت از بازپرسان خود به نام میرزایان و سرگئی، چنین یاد می‌کند: «رفتار میرزایان و سرگئی بسیار خوب بود و مخصوصاً میرزایان بارها به من تذکر می‌داد که دلخور نباشم، چونکه در زندگی سیاسی از این مهاجرت‌ها زیاد اتفاق می‌افتد و حتی خود لنین را مثال می‌زد. اما پس از اتمام کارم در کا. گک. ب. و رابطه با ایرانی‌هایی که در زمان استالین به شوروی از راه عشق آباد آمده بودند، معلوم شد همان میرزایان و وحشتناک‌ترین مأمور کا. گک. ب. در عشق آباد بوده و دمار از روزگار توده‌ای‌های پنهانده بیچاره درمی‌آورده است. مثلاً یکی از حرکات او این بود که با چکمه به ساق پای زندانی‌ها می‌زده و با فحش‌های رکیک روسی فریاد می‌کرده «چلوکباب لذیذ تهران دلت را زد و حالا آمده‌ای برای جاسوسی! به‌گردن بگیر که جاسوس امپریالیست هستی و الا در زندان‌های ما خواهی پوسید...». ولی میرزایان با من خیلی مهربان بود و خود را یک کمونیست واقعی وانمود می‌کرد. چون که دیگر استالین جان وجود نداشت و اینها توانسته بودند ماسک خود را فوراً عوض کنند^۲.

تفاوت دیگر مهاجرت این دوره با گذشته این بود که بخش قابل توجهی از مهاجران توده‌ای از طریق اروپا به سایر کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی رفتند و همانجا مستقر شدند. شرایط این کشورها کلاً به‌طور محسوسی با محیط عقب‌مانده و بسته و خفقان‌آور شوروی و به‌ویژه جمهوری‌هایی نظیر ترکمنستان و تاجیکستان و آذربایجان، شوروی، متفاوت بود. کشورهای نظیر چکسلواکی و آلمان، حتی مجارستان و لهستان نسبت به جمهوری‌های شوروی، سطح فرهنگی بالاتری داشتند و این نمی‌توانست در

۱- خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی، ص ۱۱۰.

۲- محمد روزگار، از انزلی تا دوشنبه، ص ۲.

زندگی مهاجران ایرانی بی تأثیر بماند.

امتیاز بزرگ مهاجرت نسل سوم این بود که رویهم رفته سازمان یافته بود، و در هماهنگی میان رهبری حزب توده در خارج کشور با رهبری باقیمانده در داخل و در برنامه ریزی با مقامات کشورهای سوسیالیستی صورت گرفت و حساب و کتاب داشت. ایرج اسکندری در آن ایام مقیم شهر وین و از کارمندان ارشد فدراسیون جهانی کارگران بود. او انتقال افرادی را که از غرب ایران خارج شده بودند، سازمان می داد. از کشورهای سوسیالیستی مختلف، سهمیه می گرفت و طبق برنامه نسبتاً منظم، رفقای مهاجر را در کشورهای مختلف جا به جا می کرد. کمیته مرکزی مقیم مسکو (به ویژه رضا رادمنش و عبدالصمد کامبخش) نیز سازماندهی پناهندگان از مرزهای شوروی را در هماهنگی با مقامات شوروی برعهده داشتند. بی گمان رفتار محترمانه مقامات مرزی شوروی با پناهندگان سیاسی ایران مدیون اقدامات و تنظیمات قبلی آنها بوده است.

محمد تربتی از کادرهای حزب توده که در اواخر زمستان ۱۳۳۳ به شوروی مهاجرت کرد، درباره تأثیر این هماهنگی ها و سرنوشت مهاجران و برخورد مرزبانان شوروی با آنان می نویسد: هنگامی که به کمک راهنما از رود اترک گذشتیم، «هنوز چند دقیقه ای از آمدنمان به این سوی رودخانه نگذشته بود که هوا به وسیله موشکی روشن شد. به این وسیله دریافتیم که مأموران مرزی شوروی متوجه حضور ما در خاک کشورشان شده اند. در چشم به هم زدنی، سروکله دو پاسدار مرزی همراه با سگ هیولایشان پیدا شد ... پاسدارها تا به ما رسیدند با تحکم و تشدد فرمان دادند که روی زمین بخوابیم. سپس دستهایمان را از پشت بستند و دستور دادند که حرکت کنیم... پس از چند دقیقه راهپیمایی، به کامیون روبازی رسیدیم. پیش از اینکه سوارش شویم، سرو صورتان را با پارچه گونی واری پوشاندند. کامیون به راه افتاد و پس از مدتی وارد محدوده ای شد که دریافتیم یکی از پاسگاههای مرزی است. در اینجا مرا از راهنمایم جدا کردند و هر کداممان را در اتاقکی انداختند... دو سه روزی که بازداشت بودم، مکرر به بازجویی

برده شدم. بازجو که به فارسی سلیس تهرانی و بی لهجه صحبت می‌کرد، اصرار داشت اقرار کنم که جاسوس هستم.... دو روز پس از این بازجویی، معلومشان شد که جاسوس نیستم. مسکو، مأموران مرزی را آگاه کرد که من از مرز شوروی سر خود نگذشته‌ام و جاسوس نیستم و برعکس، عضو حزب توده ایران هستم. به مجرد آگاهی از واقعیت، رفتار مأموران مرزی با من بکلی تغییر کرد. مهربان شدند و با عزت و احترام مرا به عشق آباد، مرکز جمهوری ترکمنستان فرستادند. در آنجا بود که فهمیدم آن جوان رشید هم که سخت نگرانش بودم به ایران بازگشته است^۱.

مهاجران توده‌ای پس از استقرار در کشورهای مختلف زیر چتر حمایتی رهبری حزب توده ایران قرار می‌گرفتند که در آن ایام از شخصیت حقوقی برخوردار بود و «احزاب برادر» با آن مناسبات محترمانه داشتند و به حساب می‌آوردند. بیا برو حزب توده ایران در دوران ملی شدن صنعت نفت هنوز در اذهان عمومی زنده و طنین انداز بود.

کیفیت و ترکیب مهاجران سیاسی این دوره نیز ویژگی‌های خود را داشت. بخشی از مهاجران توده‌ای (حدود چهار نفر)، افسرانی بودند که پس از کشف سازمان نظامی و زندانی شدن صدها نفر، به دام نیفتادند. این عده به یاری رهبری حزب توده اکثراً به شوروی پناه بردند. ۶-۷ نفر از افسران از راه‌های مختلف خود را به اروپای غربی رساندند و به یاری اسکندری در چکسلواکی استقرار یافتند. چند نفری هم در سایر کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی. عده‌ای نیز زن و فرزندان افسران زندانی و به ویژه تیرباران شده‌ها بودند که عمدتاً در آلمان شرقی مستقر شدند. قاطبه افسران، با تسهیلاتی که مقامات شوروی و سایر کشورها فراهم کردند، در رشته‌های مختلف فنی و طب به تحصیل پرداختند و تخصص گرفتند.

گروه دیگر را کادرهای درجه اول حزب و بیشتر روشنفکران و تحصیل کرده‌ها تشکیل می‌دادند که در ایران تحت پیگرد پلیس بودند. این گروه به‌طور عمده در کشورهای اروپای شرقی مستقر شدند. اینها نیز در رشته‌های مختلف و یا «تخصص خود» به تحصیل پرداختند. پس از تحصیل، عموماً زندگی رضایت‌بخشی در حد شهروندان متخصص آن کشورها داشتند. مهاجران این دوره از ۲۵۰-۲۰۰ نفر تجاوز نکرد، که در مقایسه با مهاجرت موج دوم بسیار ناچیز بود، ولی از کیفیت بالایی برخوردار بود.

عوامل قید شده در بالا، نسل سوم از مهاجران سیاسی را در وضع مساعدی قرار داد. این گروه در مجموع از مصیبت‌های فراوان و مظالمی که بر سر نسل اول و دوم مهاجران فرود آمد، در امان ماندند. خوشبختانه نه از آن اعدام‌ها و کشتار وسیع نسل اول نشانی بود و نه از آن دربه‌دری‌ها و زندان و اردوگاه‌ها و مرگ و میر تعداد بی‌شمار موج دوم. این نسل اما گرفتاری‌های خود را داشت و گاه مصیبت‌بار بود، که اشاره خواهد شد.

«کا. گک. ب. بازی» و عضوگیری از میان پناهندگان ایرانی برای این سازمان جهانی و به فساد کشاندن افراد و یا مشکل آفرینی‌ها برای کسانی که فکر مستقل داشتند و یا مخالفت می‌کردند، هنوز به درجاتی، پابرجا بود. متنها شیوه کار تغییر یافته و روش‌های «ظریف» تری به کار می‌رفت. به‌هرحال هرچه بود، قابل قیاس با دوره‌های قبل نبود. رهبری حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان که در این دوره «حزب واحد طبقه کارگر ایران» را روی کاغذ به وجود آوردند، در مشکل آفرینی‌ها علیه افراد ناراضی و منتقد، مقصر بودند.

تشکیل حزب واحد در مرداد ماه ۱۳۳۹، صورت گرفت، اما کاملاً صوری بود. دستگاه فرقه در مهاجرت در ظاهر و رسماً سازمان ایالتی حزب توده ایران به‌شمار

می آمد که گویا فقط نام فرقه دموکرات آذربایجان را حفظ کرده است. اما در عمل به روال گذشته، خودمختار و مستقل بود. غلام یحیی در این دوره نیز به روال سابق با قدری بر فرقه‌ای‌ها امر و نهی می کرد. فقط آن پرونده سازی‌ها و «جاسوس» تراشی‌ها و فرستادن افراد بی گناه ولی معترض و کله شق به اردوگاه‌ها متوقف شده بود. آن هم اساساً پیامد دوران استالین زدایی بود. «دگنک غلام» (چماق غلام، اصطلاحی که بین فرقه‌ی‌ها رایج بود) که بر سر مخالفان و منتقدان و دگراندیشان فرود می آمد و همه را به سکوت و فرمانبری وا می داشت، زبانزد فرقه‌ای‌ها حتی پس از مرگ او بود و «دموکراسی حزبی» نوع فرقه را که رونوشت پیش پا افتاده سیستم حاکم بر شوروی بود، بیان می کرد. در واقع سیستم بوروکراتیک حزب و واحد قدر قدرت و ترس و وحشت عمومی و احساس ناامنی دائمی از فردای خود و اثرات فرهنگ استالینی، تا روی کار آمدن میخائیل گورباچف، با شدت و ضعف، در دوره‌های مختلف ترک برداشته بود. اما اس و اساس آن دست نخورده باقی بود.

رفتار غلام یحیی با پیشنهادی، که شخصاً شاهد آن بودم، نمونه گویایی از نظام تشکیلاتی حاکم بر فرقه در این دوره بود. پیشنهادی، عضو دستگاه رهبری فرقه و دبیر اول سازمان فرقه در باکو و در عین حال عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران، پس از وحدت حزب با فرقه بود. او را به خاطر انتقاداتی که به شیوه کار و نحوه رهبری خودکامه غلام یحیی در فرقه داشت، در یک پلنوم «غلام فرموده» فرقه دموکرات آذربایجان به اتفاق آرا از دبیر اولی شهر باکو عزل کردند! پیشنهادی، در اجلاس پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران موضوع را مطرح ساخت. و این پرسش ساده را به میان کشید: او را که چند ماه پیش در پلنوم فرقه با کف زدن‌ها به اتفاق آرا به دبیر اولی انتخاب کرده بودند، چه شد و چگونه پس از چند ماه در پلنوم بعدی با همان ترکیب، بی آنکه ایرادی مطرح شود به اتفاق آراء عزل کردند؟ گناه من چه بوده؟ از جمله ایرادات پیشنهادی و برخی حوزه‌های فرقه که در آن سال‌ها زبانشان تاحدی باز شده بود، نبود دموکراسی در تشکیلات فرقه بود (نامه

حوزه آکادمی با کوبه کمیته مرکزی حزب توده ایران که به ضمیمه فصل دوم از نظر گذشت وضع را به خوبی تصویر می‌کند).

غلام یحیی در پاسخ به اعتراض پیشنهادی، سخنان خود را چنین آغاز کرد: شما از یک سواز نبود دموکراسی و رهبری جمعی داد و فغان می‌کنید و بر ضرورت دموکراسی در فرقه پافشاری دارید، ولی وقتی پلنوم فرقه تصمیمی می‌گیرد، زیر سؤال می‌برید؟ مگر دموکراسی غیر از این است؟

پیشنمازی با طرح پیشنهادی ساده، پوچی و مضحک بودن دموکراسی مورد ادعای غلام یحیی را برملا ساخت. او گفت اتمبیل فرقه را به مدت ۴۸ ساعت در اختیار من بگذارید و در این مدت نگذارید که غلام به جایی تلفن کند یا پیامی برساند، اگر من در این مدت نتوانستم حکم اعدام او را از ۹۶ درصد حوزه‌ها تأمین کنم، گردن مرا بزنید! سکوت مرگبار غلام یحیی و یمین و یسار او در قبال اظهارات پیشنهادی و خنده پرمعنای همگان، رساتر از هر ادعای فرهنگ حاکم بر تشکیلات فرقه و پوشالی بودن قیام و قعودهای فرمایشی آن را برملا کرد.

وضع روحی و روانشناسی مهاجران این دوره

بررسی رفتار و وضع روحی و روانشناسی مهاجران این دوره، چه در صفوف حزب توده و چه در سطح رهبری در فضای حاکم بر اتحاد شوروی و قانونمندی‌های آن، ویژگی‌های خود را دارد و درنگ بر آن بسیار آموزنده است. زیرا شناخت علل و چگونگی روندی که به تباهی روحی و اخلاقی انجامید و جسم و روان قاطبه مهاجران این دوره و رهبری را تسخیر کرد، ممکن می‌سازد و راهنمای مفیدی برای فهم و درک خطاها و انحرافات بینشی و سیاسی آن حزب در مقطع انقلاب بهمین و سال‌های اول استقرار جمهوری اسلامی است. از سوی دیگر راهگشای ذهن پویانده برای ریشه‌یابی آن همه ضعف و زبونی رهبران حزب پس از دستگیری و اعترافات تلویزیونی آنها است. آنچه بینندگان، شگفت‌زده شاهد آن بودند، تبلور از دست دادن باورها و

بی‌اعتقادی گویندگان بود به آنچه قبلاً می‌گفتند و می‌نوشتند و تبلیغ می‌کردند. دورویی و تناقضات رقت‌بار در اظهارات و نوشته‌های برخی رفقای برجسته و ممتاز، از جمله احسان طبری، پژواک آن است.

واقعیت این است که پس از گذشت چند سال از مهاجرت سوم، طرز تفکر و تلقی بیشتر جامعه مهاجران ایرانی عبارت بود از: تشدید بی‌اعتمادی به رهبری حزب، که در انظار بسیاری به صورت دکان سیاسی درآمده بود، و بی‌تفاوتی آنها نسبت به سرنوشت حزب که قادر به هیچ اقدام مستقلی نبود و سلب امید از اینکه بتواند در کشور نقشی ایفا نماید. آنچه در مهاجرت نسل سوم بیش از هر چیز برخی از کادرها را آزار می‌داد وابستگی روزافزون رهبری حزب به اتحاد شوروی و نگرانی عمیق آنها از پیامدها و خطرات آن برای آینده ایران و استقلال و تمامیت ارضی ایران بود. دردآورتر از همه ناتوانی و درماندگی آنها برای تغییر این وضع و به هم زدن معادله بود.

اما این حالت و وضع روحی به یکباره به دست نیامد بلکه حاصل سال‌ها تجربه و مشاهدات و سرخوردگی‌ها بود. جامعه پناهندگان سیاسی این دوره در چند سال اول مهاجرت و اقامت در کشورهای سوسیالیستی بسیار پویا بود و در زندگی حزب فعالانه شرکت داشت. در آغاز مهاجرت و تا مدت‌ها، هنوز شعله امید بازگشت به میهن در قلب بسیاری زبانه می‌کشید. کسی باور نداشت که شکست جنبش قطعی است و حکومت کودتا در حال تثبیت است و ۲۵ سال دوام خواهد داشت. این روحیه قویاً تا پلنوم وسیع چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) و دوسه سال پس از آن و حتی تا اوایل دهه چهل، کم و بیش حاکم بود. حتی در صفوف فرقه، به خصوص در میان روشنفکران ایرانی‌دوست آن، پس از وحدت حزب توده و فرقه و پیدایش کمیته مرکزی واحد، جنب و جوش و حرکات اعتراضی علیه یکه‌تازی‌های غلام یحیی و خطاهای گذشته او آغاز شد. مشوق آنها در عین حال، اوج گرفتن کارزار استالین‌زدایی در جامعه شوروی به دنبال کنگره ۲۲ حزب کمونیست

شوروی در سال ۱۳۴۰ است که مقارن با بالا رفتن قدرت نیکیتا خروشچف بود. نامه هیأت عامله حوزه آکادمی تشکیلات آذربایجان در آوریل ۱۹۶۲، و ده‌ها نامه‌ای که از سوی رفقای سازمان نظامی و کادرها در این سال‌ها ارسال شدند، شاهد این تلاش‌ها است. بگذریم از اینکه تمام این کوشش‌ها و اقدامات نافرجام ماندند و همین امر از عوامل یأس و ناامیدی و دلسردی شد و کادرها را به نوعی تمکین و تسلیم در برابر «تقدیر» سوق داد. به‌خاطر دارم در همین ایام برخی افراد با شخصیت فرقه نظیر پیشنمازی و آذراوغلو و کندلی و آگاهی که به عضویت کمیته مرکزی حزب توده ایران درآمده بودند، پس از آنکه جا افتادند و احساس مصونیت و استقلال کردند، در پلنوم‌ها شدیداً به مبارزه علیه خودسری‌ها و بی‌سامانی‌ها در فرقه دموکرات برآمدند و افشاگری‌ها کردند. اما همه این کوشش‌ها نیز بی‌نتیجه ماند. شایان ذکر است که درست در همین ایام، ایرج اسکندری به نام هیأت دبیران کمیته مرکزی حزب توده در غیاب دکتر رادمنش که در آن هنگام در بغداد بسر می‌برد، در عکس‌العمل به نافرمانی‌ها و خودسری‌های غلام یحیی، او را از مسئولیت تشکیلات فرقه که طبق اساسنامه در ردیف کمیته ایالتی حزب توده محسوب می‌شد، عزل کرد. اما غلام یحیی وقعی نهاد و به کار خود ادامه داد و به روال سابق به امر ونهی می‌پرداخت. در عمل نیز اسکندری سنگ روی یخ شد و کاری از پیش نبرد. زیرا غلام یحیی سرسپرده بیگانگان و پشتش به کوه اُخُد بود. پیامد این وضع و سرخوردگی‌ها در میان کادرهای روشن‌بین و ایراندوست فرقه، یأس مجدد و روحیه تسلیم در برابر دستگاه قدر قدرت فرقه و حامیان او بود. بدیهی است که در جمهوری‌های دیگر شوروی، نظیر شهر دوشنبه (تاجیکستان) و مسکو، که حزب توده ایران تشکیلاتی داشت و کلاً روابط سالم‌تری برقرار بود، حرکات اعتراضی و انتقادات، عمق و دوام بیشتری یافت؛ به‌ویژه آنکه بخشی از ابوابجمعی آنها پس از کودتای ۲۸ مرداد مهاجرت کرده و روح تازه و پویایی به حوزه‌ها داده بودند. فعالیت و تحرک و رزمندگی در میان مهاجران کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی که اساساً از کادرهای حزبی بعد از ۲۸ مرداد تشکیل می‌شدند، شدیدتر بود. با این وجود در همین واحدها نیز

کار و کوشش و جوشش های اولیه به تدریج و به ویژه از میانه های دهه چهل فروکش کرد.

بی گمان شناخت واقعیت مایوس کننده «سوسیالیسم واقعا موجود» که آرمانشهر ما تصور می شد، در کاهش ایمان خیلی ها و در نابوری آنها به فرجام راهی که آن همه فداکاری و دربه دری را به خاطر آن به جان خریده بودند بی تاثیر نبود. عملاً حفظ کارت عضویت در این دوره نیز، برای بسیاری از آنها، نقش ورقه بیمه زندگی عادی را داشت.

طی بیست و چند سالی که این مهاجرت به طول انجامید، تحت تاثیر فضای غیر سیاسی و نامطلوب حاکم بر این جوامع و دوری از میهن و بی خبری، احساس ناتوانی برای تأثیرگذاری بر سرنوشت حزب در جهت ایجاد تغییرات مثبت، ریشه کن شدن جنبش توده ای در داخل و ثبات نسبی رژیم و نبود چشم انداز، کشیده شدن به کار تحصیل و سپس اشتغال در مؤسسات این کشورها، بخش مهم این نسل نیز سیاست زده شدند و دنبال زندگی عادی و امرار معاش رفتند.

ناصر زربخت که یادمانده های خود را در کمال صداقت بیان می کند، پس از تشریح تلاش های بی حاصل افراد سالم حزبی برای بهبود وضع حزب و سرخوردگی ها، حالت روحی پناهندگان سیاسی توده ای در دهه پنجاه را چنین توصیف می کند:

«نکته ای را هم باید درباره سستی و عدم تحرک اکثر ایرانیان آنجا بنویسم این است که از روند کار معلوم بود که میزبانان [منظور رفقای شوروی است] نیز زیاد مایل به تحرک و جنب و جوش ما نبودند. آنها بهتر می دانستند که ما بیشتر در فکر زندگی و معیشت خود باشیم و در درس ایجاد نکنیم. بدشمنی اینجا بود که ایرانیانی هم که از ایران به شوروی می آمدند تا کسان خود را ببینند، اشخاصی نبودند که از اپوزیسیون باشند، زیرا از زیر غربال ساواک می گذشتند. بیشتر مادران پیر و یا برادران بزرگ تر که محتاطند، می آمدند. آنها هم همگی ساواک زده بودند^۱. اکثر هم تعریف ها از رژیم و آبادانی

۱- تذکر لازم: البته درست و منصفانه نیست که هرکس از ایران برای دیدار خانواده می آمد «از غربال» ←

مملکت در آن دوران می‌کردند. همهٔ اینها به سستی روحیه اکثر مهاجرین و بی‌تفاوتی آنها در مبارزه بر ضد رژیم کمک می‌کرد. در یک کلمه باید بگویم که همه در فکر زندگی و معیشت بودیم و در عین حال هیچ‌وقت از علاقه‌مان به ایران و تمايلمان به بازگشت کاسته نشد. ولی همان‌طور که گفتیم از جهت سیاسی سستی به چشم می‌خورد^۱.

آنچه زریخت دربارهٔ سستی روحیه اکثر مهاجران می‌گوید و بر آن انگشت می‌گذارد وصف حال عمومی بود و به جامعهٔ پناهندگان مقیم شهر دوشنبه محدود نبود. حتی افسران پناهنده به شوروی که در آغاز از پرجوش و خروش‌ترین افراد بشمار می‌آمدند و بسیار پیکارجو بودند، آنها نیز پس از یأس عمومی و نومیدی، یا اتمام تحصیلات به کار و زندگی پرداختند. ده پانزده نفر از بهترین آنها که به الجزایر و اروپای غربی رفتند، از زندگی سیاسی فعال دست کشیدند. وضع مهاجران در سایر کشورهای سوسیالیستی نیز بر همین منوال بود. همان‌گونه که قبلاً تأکید کردم، آنچه به شدت روح همه را آزار می‌داد و به طغیان وامی‌داشت، دخالت آشکار و خشن شوروی‌ها در امور داخلی حزب توده و نیز دنباله‌روی و اطاعت روزافزون رهبری حزب توده از حزب کمونیست شوروی بود.

← ساواک می‌گذشتند و همگی ساواک‌زده بودند. آنچه آنها به‌طور عینی از آبادانی کشور سخن می‌گفتند، با تمام کمبودهای آن، اصلاحات و نوسازی کشور بود و واقعیت داشت. منتهی ذهن «ایدئولوژی زده» ما حاضر و قادر به شناسایی آنها نبود.

۱- ناصر زریخت، گذار از برون، ص ۱۳۳.

ماجرای اخراج احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و پیامد آن

ماجرای اخراج احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سغایی از کمیته مرکزی حزب توده ایران و پیامدهای آن از نمونه‌های بارز و زنده پدیده‌ی بالا در سطح رهبری حزب به‌ویژه دخالت‌های گستاخانه مقامات شوروی بود. به‌دنبال این ماجرا بود که تعداد قابل توجهی از افراد مستقل حزب تحت انواع فشار و آزار قرار گرفتند، تهدید شدند، برخی شغل خود را از دست دادند. به‌نظر من با این ماجرا، روند سلب امید از رهبری و از آینده و بی‌اعتمادی به رهبری، شکل نهایی و قطعی گرفت و دوری جستن از سیاست و کشش به زندگی تشدید شد. لذا دور از واقعیت نیست اگر این ماجرا و این مقطع تاریخی را نقطه عطفی در زندگی مهاجرت این دوره به‌شمار آوریم. به‌ویژه آنکه مصادف با موج بنیادکن «مائوئیسم» در اروپای غربی بود.

چکیده‌ی ماجرا این بود که هیأت دبیران حزب از همه‌ی افراد کمیته مرکزی خواسته بود نظر خود را درباره‌ی اختلاف چین و شوروی که تازه آغاز شده و هنوز همه‌ی ابعاد آن معلوم نبود، بنویسند. سه نفر یاد شده در بالا، در توضیحات خود گرایش مائوئیستی ملایمی نشان داده بودند. موضوع در پلنوم یازدهم (۳۰ دی ماه ۱۳۴۴) مطرح شد. اقلیت چند نفره، اصرار می‌ورزیدند که این سه نفر باید به‌خاطر گرایش‌های مائوئیستی از کمیته مرکزی اخراج شوند. ولی اکثریت بزرگ اعضای پلنوم با این استدلال که این سه نفر به درخواست هیأت دبیران عقاید خود را در درون کمیته مرکزی بیان کرده‌اند، و نیز به این دلیل که به صرف اظهار عقیده نمی‌توان رفیقی را از کمیته مرکزی برکنار کرد، با پیشنهاد آنها مخالفت کرده و به ابقاء آن سه نفر رای دادند. استدلال این بود و تکرار می‌شد؛ اگر عضو کمیته مرکزی عقیده و نظر خود را در کمیته مرکزی بیان نکنند، پس کجا باید بگوید؟ اقلیت که در رأس آنها غلام یحیی دانشیان و به‌دنبال او دکتر حسین جودت قرار داشت، با دو سه نفر دیگر به‌عنوان اعتراض پلنوم را ترک گفتند و بحرانی به وجود آوردند. هنگامی که رفقای شوروی از ماجرا خبردار شدند و هیأت دبیران جریان را با آنها در میان گذاشت، کاشف به‌عمل آمد

که نظر اقلیت مطابق با سیاست و خواست شوروی است و «حزب برادر» سخت از موضع برخی از اعضای هیات دبیران و اکثریت کمیته مرکزی خشمگین است! همین اشاره کافی بود که هیات دبیران و بسیاری از اعضای مؤثر کمیته مرکزی در یک چشم به هم زدن موضع خود را ۱۸۰ درجه تغییر دهند. وقتی جلسه پلنوم دوباره تشکیل شد، در رأی‌گیری مجدد، این بار دو سوم کمیته مرکزی به اخراج آنها رأی دادند. وارد شدن در جزئیات و جوانب مختلف این ماجرای شرم‌آور از حوصله این نوشته خارج است.^۱ ناگفته نماند که عده‌ای از افراد شاخص و خوشنام کمیته مرکزی نظیر اردشیر آوانسیان و علی امیرخیزی در مواضع قبلی خود استوار ماندند و رأی خود را تغییر ندادند. من [بابک امیر خسروی] و آذرنور و اکبر شاندرمنی نیز جزو این عده بودیم ولی این بار در اقلیت ماندیم! البته رأی ما مشورتی بود زیرا عضو مشاور کمیته مرکزی بودیم. هرچه بود، این دخالت خشن و آشکار حزب کمونیست شوروی در یک امر داخلی حزب و مشاهده این همه بی‌شخصیتی از گردانندگان اصلی رهبری و دنباله‌روی رقت‌بار آنها، شوک روانی شدیدی به بسیاری وارد ساخت. در زندگی سیاسی من این پیشامد نقطه عطف مهمی در تکرشم به مسائل شد. اثرات شوم و ابستگی حزب توده ایران به شوروی هرگز تا آن تاریخ این چنین مرا متوجه و تکران نکرده بود. ماجرای پلنوم و چگونگی رأی‌گیری و تغییر موضع کمیته مرکزی به سرعت به سراسر حزب منتقل شد. سیل اعتراضات و نامه‌های جمعی و فردی در مخالفت با این رویداد به سوی رهبری سرازیر گردید.

برای مقابله با موج اعتراضات و خوش‌رقصی در برابر رفقای شوروی، نمایندگان از سوی رهبری به مراکز مختلف واحدهای حزبی گسیل شدند. وظیفه آنها گرفتن تأیید از حوزه‌ها به هر بها بود. تا تردید و «سوء تفاهمی» در وفاداری حزب توده به «حزب مادر»

۱- تفصیل این ماجرا و سایر جریان‌های مربوط به حزب توده ایران در دوران مهاجرت و رویدادهای پلنوم‌های چهارم تا هجدهم، همان‌طور که در پیشگفتار اشاره شده است، در جلد دوم کتاب بابک امیر خسروی، تحت عنوان نظر از درون به نقش حزب توده ایران خواهد آمد. امیدوارم وضع نامساعد روحی و مشکلات دیگر مانع از انجام آن نباشد.

پیش نیاید و «ویروس» مانوئیسم تشکیلات حزب توده در «مهاجرت سوسیالیستی» را نیالاید. از نصیحت و سر عقل آوردن تا شانتاژ و تهدید و ارعاب، شیوه‌های مجاز برای جلب موافقت افراد بود و همه آنها نیز به کار گرفته شد. یکی از مراکز حزبی که زیاد مقاومت نشان داد و چویش را خورد، واحد حزبی شهر دوشنبه بود که به اخراج یازده نفر از حزب و از دست دادن شغل و مشکلات دیگر برای برخی منجر شد. ماموریت شهر دوشنبه را به دکتر حسین جودت سپردند که یکی از فرصت طلب ترین و بی شخصیت ترین افراد رهبری بود. ماجرای آنچه در این شهر گذشت را ناصر زربخت به تفصیل در خاطراتش آورده است. کوتاه شده روایت او را در زیر می آورم، زیرا آئینه تمام نما است.

«طبق معمول یکی از مراکز جنجالی شهر دوشنبه بود. روزی خبر رسید که جودت به شهر ما آمده است. پس از ملاقات‌های خصوصی، که نگارنده هم جزو ملاقات کنندگان بود، یک جلسه عمومی تشکیل داد و مسأله را این طور به میان آورده گفت: در اردوگاه سوسیالیزم دو مشی به جود آمده؛ مشی شوروی و مشی چینی، و این دو مشی متضاد در یک حزب مارکسیستی نمی تواند وجود داشته و در عین حال به کار آرام و فعالیت خود ادامه دهد. برای همین هم تکلیف باید معلوم شود و کسانی که پیرو مشی مائوئیسم هستند باید تصفیه شوند.

ما می گفتیم این دو مسأله جدا گانه است؛ یکی مائوئیسم که با آن مخالفیم، ولی با روند کار پلنوم هم مخالفیم و آن را برخلاف اساسنامه حزب می شمیریم و اخراج آنها را بیشتر ناشی از اغراض شخصی می دانیم. به هر جهت، پس از مذاکرات زیاد به قطعنامه پلنوم یازدهم رأی گرفته شد. حوزه کاملاً حالت ارعاب و تهدید را داشت. هنگام رأی گیری، موافقین و مخالفین قطعنامه پلنوم تقریباً مساوی بودند و شماره ممتنعین زیاد بود. طبیعی است که ممتنعین از مخالفان قطعنامه بودند ولی تهدید به طرفداری از چین کار خودش را کرده بود.

وقتی رأی گیری به پایان رسید جودت رو به سوی نویسنده صورت جلسه کرده گفت: نام یکایک مخالفین را یادداشت کن تا بعداً درباره عضویت شان تصمیم گرفته شود.

آنگاه رو به جلسه کرده گفت مخالفان یکبار دیگر دست‌شان را بلند کنند. در این وقت از عده مخالفان به مقدار زیادی کاسته شد و فقط ۱۱ نفر دست بلند کردند که نگارنده نیز جزو آنها بود. بدین ترتیب نام یک‌یک در صورت جلسه نگاشته شد. ما حساب می‌کردیم دست آخر ما را از حزب اخراج می‌کنند ولی غافل از اینکه عواقب بس بدتری در انتظارمان است. خبر نداشتیم سیاست این است که ما دورافتادگان که صدایمان به جایی نمی‌رسید باید در زیر ضربه آنچنانی قرار گیریم تا دیگران تکلیف خود را بدانند و حزب از این نابسامانی و عدم اطاعت همگانی نجات یابد.

جودت فردایش به مسکو رفت و خیلی فوری قرار اخراج ما از حزب به مسئول حزبی شهر دوشنبه ابلاغ شد. در تاریخ مهاجرت کاملاً تازه‌گی داشت که رهبری درباره مسأله‌ای، به این فوریت تصمیم بگیرد. درباره مسائل کوچک حزبی همیشه ماه‌ها و بلکه سال‌ها طول می‌کشید تا تصمیمی از جانب حزب گرفته شود. دیری نیاید که از سوی شهربانی شهر دوشنبه به ما یازده نفر ابلاغ شد که شناسنامه‌های خود را بیاورید. وقتی که آنها را تحویل دادیم آن‌را تبدیل نموده، شناسنامه «بی وطن» [در واقع به معنی بدون تابعیت است] را به ما دادند. در شوروی برای افراد خارجی دو نوع شناسنامه موجود است؛ یکی شناسنامه مهاجر سیاسی است که حقوق و وظایف‌شان مانند دیگر شهروندان شوروی می‌باشد و علاوه بر آن از مزایای دیگری نیز برخوردارند، و دیگر شناسنامه‌هایی است که به خارجی‌ان غیرسیاسی داده می‌شود که دارنده آن از بسیاری جهات محدود است. از آن جمله مسافرت به شهرهای دیگر است که ما را بیش از همه رنج می‌داد. زیرا مسافرت به شهرهای دیگر باید با اجازه مقامات مربوطه باشد. به این هم اکتفا نشد، زیرا به یکی از ما یازده نفر [اکبر باغبان] که در بخش فارسی رادیو کار می‌کرد از طرف رئیس اش ابلاغ شد که از کار اخراج است و همچنین یکی دیگر از رفقایمان [حسنی] که در دانشگاه تدریس زبان فارسی می‌کرد اخراج و به او پیشنهاد شد که چون تخصصش در رشته کشاورزی است بایستی به کلخوز رفته کار کند و یکی از دهات دوردست را به او پیشنهاد کردند. نگارنده در انستیتوی پژوهشی شرق‌شناسی کار می‌کردم. روزی رئیس مان مرا به

دفترش خواسته گفت: رئیس آکادمی مرا احضار کرده و گفته است ترتیب کار فلانی را بده، ... ولی رئیس می‌خواست لطف نشان بدهد، چون از واقعیات خبر داشت. لذا به بهانه‌ای مرا ننگه داشت ... خبر محرومیت از حقوق مهاجر سیاسی، به ویژه اخراج از کار فوراً در همه شوروی بین ایرانیان پیچید. بعداً خبردار شدیم که تیر کاملاً درست و حسابی به هدف خورده، مخالفان یکایک به حزب نامه می‌نوشتند و اظهار اطاعت می‌کردند. رفقای مسکو بیشتر می‌ترسیدند که از مسکو بیرونشان کنند زیرا مقیم مسکو بودن خود موهبتی بود. در این وقت ما در سخت‌ترین شرایط قرار داشتیم. فشار از همه طرف به ما وارد می‌آمد. بدتر اینکه تنها مانده بودیم و به عیان می‌دیدیم که فدا شده‌ایم. در مسکو همگی، بجز یک نفر که علی‌جودی باشد به رهبری نامه نوشته قرار پلنوم یازدهم را پذیرفتند. برخی هم برای توجیه کار خود چیزهایی در پای امضای خود می‌نوشتند. مثلاً یکی می‌نوشت اگر آنچه را که رهبری درباره آن سه نفر اخراج شده می‌گوید درست باشد من قطعنامه را قبول می‌کنم. جای تعجب نیست از اینکه کسانی را که تا دیروز پلنوم و قطعنامه او را به باد فحش و ناسزا گرفته بودند امروز یکباره تغییر رأی دهند و پای ورقه را امضاء کنند. باید اذعان کنم که اگر ما هم می‌دانستیم آخر عاقبت‌مان به اینجا می‌کشد به قطعنامه رأی مثبت می‌دادیم.

این وضع همچنان ادامه داشت. دوستان ما، چه در شهر خودمان و چه در شهرهای دیگر، اظهار همدردی می‌کردند و پیام می‌فرستادند که بهتر است تسلیم شوید. از همه مؤثرتر نامه‌های طبری بود که اکثر ما را به‌خوبی می‌شناخت و نسبت به ما محبت داشت. او می‌نوشت که هنوز هم دیر نشده، به رهبری بنویسید و قطعنامه پلنوم را تأیید کنید تا عضویت‌تان به حزب احیا شود. چنین نامه‌ای نوشته شد و سوای یک نفر [اکبر باغبان] همه امضاء کردند و برای رهبری فرستادیم. مضمون نامه خشک و کوتاه بود و قطعنامه پلنوم یازدهم و اخراج آن سه نفر تأیید شده بود. مدتی گذشت و خبر آمد که اولاً هر کس علیه‌حده بایستی بنویسد و ثانیاً در نامه ذکر شود که با اخراج این اشخاص موافقیم و در

ثالث از طریق تشکیلات حزبی دوشنبه نامه‌ها فرستاده شوند. ما دانستیم که دارند سنگ می‌اندازند و از بازگشت ما راضی نیستند. این جریان اختلاف بین ۱۱ نفر را باز هم شدیدتر کرد. مدتی طول کشید تا اینکه یکایک سوای همان یک نفر، همان‌گونه که می‌خواستند نوشته رد کردیم. پس از مدت‌ها رهبری حزب سوای سه نفر بقیه را به حزب قبول کرد. این سه نفر یکی به جرم اینکه گویا با سفارت ایران رابطه گرفته و خیال بازگشت به ایران را داشت، یکی هم همان رفیقی که زیر نامه را امضاء نکرده و سومی هم نگارنده بود که ندانستم برای چه قبولم نکردند.

چندی گذشت که به هر یازده نفر ما شناسنامه قبلی، یعنی مهاجرین سیاسی را دادند. از قرار دیگر مسأله کهنه شده بود. چنانکه پیش‌تر هم یاد آور شدیم، بهره‌برداری لازم شده بود و دیگران برای آنکه به سرنوشت ما دچار نشوند ماست‌ها را کیسه کرده بودند^۱.

عکس‌العمل بلادرننگ واحد حزبی پراگ تصویب قطعنامه‌ای در محکوم کردن شیوه کار و تغییر تصمیم پلنوم بود. اما محمد تربتی که از فعالان واحد پراگ بود در خاطراتش می‌نویسد: «بیشتر اعضای حزب توده در شوروی و دیگر کشورهای اردوگاه سوسیالیستی با اخراج قاسمی، فروتن و سعایی مخالف بودند؛ از جمله حوزه حزبی پراگ که بر ضرورت بازگشت «رفقای سه گانه» به کمیته مرکزی پافشاری داشت و بیش از هر چیز می‌خواست که اختلاف نظرات و علت مخالفت رفقا با خط‌مشی بین‌المللی حزب روشن شود... کسی که از طرف کمیته مرکزی به پراگ آمد تا حوزه حزبی ما را «توجیه» کند، ایرج اسکندری بود. یاد آوری کنم که کمیته حزبی پراگ، به رغم اختلافاتی که در آن موجود بود قطعنامه پلنوم کمیته مرکزی را قاطعانه رد کرده و به اخراج قاسمی، فروتن و سعایی سخت معترض بود. به همین دلیل توجیحات ایرج اسکندری در میان ما بُرد چندانی پیدا نکرد^۲».

۱- ناصر زربخت، همان، صص ۱۲۲-۱۱۷.

۲- محمد تربتی، از تهران تا استالین‌آباد، صص ۱۲۵-۱۲۳.

از این رو، دکتر رادمنش با حوزه پراگ تماس گرفته و از تربتی، محمد زمان پهلوان و سرگرد احمد عظیمی زاده دعوت می‌کند که به لایزیک بروند. آنان می‌روند ولی نظر اعضای حوزه پراگ تغییر نمی‌کند. تربتی در نامه‌ای به من توضیح داد: «ولی همان طور که می‌دانی با دسائس رهبری و وسایلی که در اختیار داشت، آن وحدت به مرور به هم خورد و حوزه‌ها آن حالت سابق را از دست دادند. با ورود ارتش شوروی به چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸ تفرقه در حوزه پراگ بیشتر شد. از زمانی که حمید صفری به پراگ آمد، دسته‌بندی و دو به هم‌زنی تشدید شد.»

در حوزه مسکو، به خاطر موقعیت آن و نفس امر که در قالب موافقت یا مخالفت با موضع چین یا شوروی عرضه می‌شد، حساس تر بود. با این حال هفت هشت نفر قطعنامه را امضاء نکردند. آغاز ماجرا در واحد مسکو را آقای عنایت رضا در نامه‌ای به من در همان وقت (۱۸ آوریل ۱۹۶۵) به اختصار چنین توضیح داد: «... اما راجع به وضع ما در اینجا؛ چند روز قبل جلسه عمومی با حضور رام [رادمنش] و ایرج [اسکندری] تشکیل شد. در جلسه، بخشنامه‌گذاری را قرائت کردند. جای شما بسیار خالی بود، حملات شدیدی بود که به رام و ایرج و بورو [منظور بوروی موقت است که آن هنگام نقش هیأت اجرائیه کمیته مرکزی را برعهده داشت] شد. بعضی آن‌را غیر حزبی، برخی شبیه امضاءگیری و توبه‌نامه‌های سازمان امنیت و برخی فاشیستی نامیدند و گفتند ما رونوشت آن‌را به کلیه احزاب برادر خواهیم فرستاد تا بدانند در حزب ما چه می‌گذرد. این اعمال، ناقض اساسنامه و موازین درون حزبی است. خلاصه رفاقا اظهار داشتند که این بخشنامه مردود است و تا پس گرفته نشود، اظهار نظر نخواهند کرد. ضمناً نسبت به شیوه اظهار نظر که می‌خواهند هرکس فوراً به بقراطی مراجعه کند و نظر خود را بنویسد، اعتراض شد. رفاقا گفتند این شیوه غیر حزبی است. اظهار نظر را فقط در جلسات حزبی می‌توان کرد و هرکسی مختار است هر طور دلش می‌خواهد اظهار نظر کند و یا اصلاً اظهار نظر نکند. خلاصه جلسه با چنان شوری گذشت که مدافعین رام از قبیل میلیان و

صدق‌دار و گرامی [هاشمی] جز بردن عرض خود و زحمت ما داشتن، طرفی نیستند. آذر [سرهنگ آذر] رو به رام کرد و گفت بد مدافعینی داری. رام که هوا را پس دید با اعتراض بلند شد و گفت در این جلسه همه‌اش به ما توهین کرده‌اند و فحش داده‌اند (و حال آنکه فحش و توهین اصلاً در کار نبود) لذا من دیگر در این جلسه شرکت نمی‌کنم و پیشنهاد ختم جلسه را دارم. جلسه با چنین وضعی خاتمه یافت. ولی هنوز کسی اظهار نظر نکرده است. البته نمی‌دانم این وضع چقدر دوام بیاورد. در دوشنبه ۱۱ نفر را اخراج کرده‌اند. من به رام و ایرج گفتم که پس از مراجعت، جلسه هیأت سه نفری مسکو تشکیل گردد تا به این مسأله و چگونگی کار رسیدگی شود. (رام و ایرج به ایروان رفته‌اند و سپس به باکو برای شرکت در کنفرانس آنجا که ۲۵ خواهد بود می‌روند و بعد به دوشنبه خواهند رفت و از آنجا به مسکو می‌آیند). من در جلسه هیأت، نظری را که در جلسه عمومی داده‌ام بار دیگر تأکید خواهم کرد و آن اینکه اولاً باید بخشنامه ملغی شود ثانیاً افراد در اظهار نظر آزاد باشند و ثالثاً محل اظهار نظر فقط و فقط حوزه حزبی است. اگر موافقت کردند که اظهار نظر خواهم کرد و گرنه از اظهار نظر خودداری خواهم نمود تا هر چه می‌شود بشود. تصور می‌کنم رفقا با من هم عقیده باشند. و اما در مورد اظهار نظر در این مسأله فعلاً چنین واریاتی به نظر من رسیده شامل سه ماده:

۱- من هرگونه انشعاب در حزب کمونیستی و کارگری را که بر مبنای غیراصولی، ضد مارکسیستی و ضدانقلابی باشد تقبیح می‌کنم.

۲- ولی در مورد عمل انشعابی این رفقا، هرگاه عمل شان چنان باشد که در اعلامیه بوروی کمیته مرکزی ذکر گردیده (یعنی به دستور دیگران بوده) تقبیح می‌کنم. علت اینکه «هرگاه» نوشتم و با شک و تردید تلقی کردم، آن است که من به رهبری و لذا به نوشته‌های آن اعتماد ندارم و نمی‌دانم درست است یا نه. اگر درست باشد و انشعاب با دستور خارج انجام گرفته باشد قابل تقبیح است. مسئولیت صحت و سقم مفاد اعلامیه هم با بورواست.

۳- من هرگونه مداخله در امور داخلی احزاب برادر را از جانب هر کسی و مقامی که

باشد تقبیح می‌کنم...».

فشار و اصرار روی رفقای حزبی مقیم مسکو زیاد بود. زهرچشم شهر دوشنبه هم کار خود را کرد. لذا بقیه نیز به تدریج به طور مصلحتی به آن پیوستند. اغلب و از جمله عنایت رضا، می‌نوشتند «اگر موضوع به همان ترتیب باشد که در گزارش کمیته مرکزی آمده است، من هم موافقم». جواد زرینه (با نام مستعار ز. آذری) می‌نویسد فقط او و علی جودی «از امضای قطعنامه خودداری کردند. آنها می‌گفتند که ما از مضمون اصلی قطعنامه کنفرانس بین‌المللی احزاب کمونیست جهان بی‌اطلاع هستیم و قطعنامه کمیته مرکزی حزب توده انعکاس آن نیست.» ماه‌ها گذشت و آن دو نفر به حوزه‌ها نیز نمی‌رفتند. روزی زنده‌یاد آذر [منظور سرهنگ آذر است] تلفن کرد و خواهش نمود به نزد او برویم. ما به محل کارش رفتیم و آذر به ما گفت سرتان را از زیر ساطور بیرون بکشید تا بتوانید مانند سابق در درون حزب مبارزه کنید. در غیر این صورت از مبارزه درون حزبی نیز محروم خواهید شد. آنها به کلوب حزب رفتند و جمله زیر را در قطعنامه نوشتند: «اگر اتهامات وارده به چین درست باشد از قطعنامه طرفداری می‌کنیم^۱». هم‌و در جای دیگر از جزوه خود می‌نویسد علی امیر خیزی عضو سابقه‌دار کمیته مرکزی و از پایه‌گذاران حزب توده را که آن هنگام مقیم مسکو و عضو همین حوزه بود، بدین سبب، طبق بخشنامه از سوی رهبری، به مدت یک سال از شرکت در حوزه‌های حزبی محروم کردند.

در حوزه برلین به خاطر اینکه من و برخی از اعضای کمیته مرکزی (رضا روستا و داوود نوروزی) نیز حضور داشتند، طرح این موضوع تنش‌زا بود. از آنجا که من در پلنوم رأی خود را عوض نکرده بودم و علناً با تصمیم پلنوم یازدهم مخالفت می‌کردم، جلسات پر تنش بود. خروج «غیرقانونی» دکتر فروتن و سغایی از آلمان دموکراتیک و به دنبال آن

۱- ز. آذری، تقریظ به خاطرات پرویز اکتشافی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا، ص ۱۴.

اخراج احمد قاسمی و خانواده‌اش و پیوستن آنها به «سازمان انقلابی حزب توده ایران» در غرب، که دیگر یک انشعاب علنی بود، بهانه‌ای به دست رهبری حزب داد که از حالت تدافعی خود را خارج کند و زیر لوای وحدت حزب طبقه کارگر، هرگونه مخالفتی را سرکوب نماید و در ضمن حمایت عمومی را به دست بیاورد و گناهان ناشی از عملکرد رهبری در پلنوم یازدهم را بشوید. از آنجا که من به اخراج سه رفیق در پلنوم یازدهم همچنان اعتراض داشتم و حاضر نبودم به قطعنامه واحد برلین بپیوندم، که می‌خواست ضمن محکوم کردن اقدامات اخیر رفقای سه گانه، تأییدیه‌ای هم از حوزه‌ها برای عملکرد پلنوم یازدهم دست و پا کند، جنجالی برپا کردند.

تعدادی از «رفقا» به ویژه رضا روستا که شخصی مغرض و کوتاه نظر و ناپای بند به هر معیار اخلاقی بود، از تهمت زنی نسبت به من و اظهار مطالب بسیار زننده و ناسزاگویی و توهین که اصلاً ربطی هم به موضوع نداشت، کوتاهی نکردند.

البته من هیچ‌گونه موافقت و سنخیتی با سیستم نظری مائوئیستی آن سه رفیق و دنباله‌روی‌شان از حزب کمونیست چین، نداشتم. در نامه مفصل ۶ صفحه‌ای که به تاریخ اول ماه مه ۱۹۶۶ به بوروی کمیته مرکزی درباره علل مخالفتم با قطعنامه حوزه برلین نوشتم تأکید کرده بودم که «گمان می‌کنم برای رفقا فاصله‌گیری و عدم هماهنگی من با این خط‌مشی در خطوط کلی آن روشن باشد. فاصله‌گیری من با این خط‌مشی عمومی تنها از این نظر نیست که مجموعه آنچه را که حزب کمونیست چین به جهان و احزاب برادر عرضه می‌کند، پاسخگو و برآورنده آرزوها و تمایلات انسان‌هایی نمی‌بینم که تلاش کرده و می‌کنند تا کمر خود را از زیر فشار خردکننده سیستم استالینی و جمود فکری ناشی از آن آزاد کنند. سیستمی که جنبش‌های کمونیستی را تا حد دستجات متعصب مذهبی تنزل داده است. و می‌خواهند برابری و برادری و حقوق مساوی را در میان احزاب مستقر سازند. و در آرزوی ساختن جهانی هستند که در آن انسان بالاترین ارزش اجتماعی را داشته باشد. ایــــــن فاصله‌گیری من در عین حال و از جهاتی به‌طور اخص، از این بابت است که من با هر نوع دنباله‌روی و وابستگی مخالفت اصولی دارم. اعتقاد و تلاش من این است که ما واقعاً حزب مستقلی

داشته باشیم و در کشور خود هم جریان مستقلى به وجود بیاوریم. هیچ حزبی در کشور ما نمی تواند جزیی از نیروهای انقلابی - ملی شناخته شود و در این کادر مورد اعتماد نیروهای مترقی کشور قرار بگیرند تا وقتی که شخصیت و استقلال از خود نشان ندهند و آن را باگذشت زمان و در طول مدت ثابت ننمایند».

بنابراین علت اصلی مخالفت من با اخراج این سه نفر در پلنوم یازدهم و چه بعداً در تأیید عملکرد پلنوم یازدهم، بدین جهت بود که به اعتقاد من «صرف داشتن عقیده، ولو اینکه هر قدر هم برای اکثریت ناخوشایند باشد، نمی تواند موجبی برای تصمیمات انضباطی باشد».

اعتراض من به عملکرد پلنوم که در همان نامه به بوروی کمیته مرکزی روی آن تأکید داشتم، مبتنی بر این استدلال بود که ماندن این سه رفیق در حزب و شرکت «در حوزه های تق و لوق و بی آب و رنگ مهاجرت و یا در پلنوم های احتمالی کمیته مرکزی که گاه با فاصله دو تا سه سال یک بار تشکیل می شد، چه خطر عظیمی موجودیت حزب را تهدید می کرد که برای جبران آن عده ای با ترک جلسه پلنوم و تهدید به انشعاب، شانناژ بکنند و بالاخره پای نیروهای دیگر [منظورم رفقای شوروی بود] را هم به میدان بکشند تا بشه را هم به تسلیم واداشته و پلنوم را وادارند رای دیروز خود را تغییر دهد و به این ترتیب ننگ ابدی برای رهبری حزب ما فراهم نماید که نه در میان دوست و نه در برابر دشمن قابل دفاع باشد».

من در نامه ای به تاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۶۶ به دکتر منوچهر ثابتیان (از فعالان حزب توده ایران و از بنیان گذاران کنفدراسیون جهانی دانشجویان، مقیم لندن) که درباره ماجرای پلنوم و اخراج سه نفر از من سؤال کرده بود، موضع و وضع روحی طغیانی خود را چنین برایش به قلم آورده بودم: «این وضع اخیر که تو در نامه ای به آن اشاره کرده ای درحقیقت بسیار بغرنج و یکی از عوامل آشفته گی و افسردگی من است. من از آغاز با اخراج این رفقا مخالف بودم و تا آخر هم ایستادگی کردم و رأیم را هم علی رغم شانناژ از داخل و فشار خارج تغییر ندادم. زیرا صرف داشتن عقیده، به خصوص وقتی که در

چارچوب ایدئولوژی ما باشد نباید موجب اخراج کسی باشد - آن هم در شرایط و اوضاع و احوال دنیای معاصر! اکثریت نوکر صفت و بی اراده و خودفروخته و فاسد کار خود را کرد و ننگ ابدی بر دامن حزب ما نشاند. من بارها در پرده به تو گفته و نوشته‌ام که به ما امید نداشته باش. ماها فاسد و از بین رفته هستیم. ما را فقط جریانات بین‌المللی روی پای خود نگاه داشته است. حالا می‌توانی تصور بکنی که وضع من چگونه است! از یک طرف با کنار گذاشتن این رفقا از کمیته مرکزی مخالف بوده‌ام، از طرف دیگر فساد داخلی را می‌بینم ولی در عین حال در مقابل این سؤال و فشار قرار دارم حالا که اینها دیگر انشعاب کرده‌اند چرا محکوم نمی‌کنی؟ مگر تو، عضو این حزب و دستگاه نیستی؟

رفیق عزیز! کوشش ما در داخل این دستگاه این است که تا می‌توانیم جلو توسعه بیشتر فساد را بگیریم و حزب را از افتادن کامل به دست عده‌ای خودفروش نجات بدهیم. این بار اگر ترا دیدم بسیار مفصل‌تر حقایق را خواهم گفت تا تو بدانی پشت پرده چه می‌گذرد!

حوزه برلین پس از خواندن نامه‌ام به بوروی کمیته مرکزی که در غیاب من صورت گرفته بود، طی نامه‌ای به طرح سئوالات پرداخت که آشکارا جنبه تفتیش عقاید و مقدمات یک پرونده‌سازی علیه من بود که من بی پاسخ گذاشتم. تحریکات، بدگویی‌ها و پشت سر سخن گفتن‌های اعصاب خردکن از یک سو و یأس و نومیدی ناشی از آنچه در پلنوم یازدهم و بعد از آن بر من مستولی شده بود، موجب گردید که از شرکت در حوزه برلین خودداری کنم. تصمیم خود را در نامه‌ای به بوروی کمیته مرکزی اطلاع دادم که در آن از جمله آمده بود: «با وضعی که به وجود آمده، در حقیقت هیچ‌گونه امنیت در حوزه وجود ندارد. از یک سو نه می‌توان در مقابل این‌گونه اتهامات سکوت کرد و از سوی دیگر هرگونه موضع‌گیری در مقابل آنها موجبات تشنج و برخورد شدید در جلسات حوزه بود و روند کار حوزه را بکلی فلج خواهد کرد. لذا برای من چاره‌ای جز عدم شرکت در جلسات حوزه باقی نمانده است. تا وقتی که بوروی کمیته مرکزی به اتهامات و نسبت‌های ناروایی که داده شده است رسیدگی ننماید و جلو اشخاص را نگیرد، ناچار در این تصمیم خود ماندگار خواهم بود و تصور می‌کنم رفقای بورو با برخورد من موافق

باشند».

به این ترتیب تا نوامبر ۱۹۶۹ که به طور قطعی آلمان دموکراتیک را ترک کرده و در فرانسه مقیم شدم، از شرکت در حوزه و به همین ترتیب در جلسات هیأت تحریریه مجله دنیا که عضو آن بودم، خودداری کردم.

رهبری حزب توده در «مهاجرت سوسیالیستی»

حزب توده ایران در «مهاجرت سوسیالیستی» و به طور بارزتری از دهه چهل به اینسو، علت وجودی خود را و استقلال اندیشه و عمل خویش را از دست داد. سازمان‌های آن در ایران در اثر ندانم‌کاری و نادانی دست‌اندرکاران رهبری، توسط شیادی به نام عباسعلی شهریاری کاملاً به دست ساواک افتاد. در غرب، ۹۰ درصد اعضای آن جدا شدند و به جریانات مائوئیستی متعدد پیوستند. در کشورهای سوسیالیستی نیز بسیاری، عضویت صوری در حزب را به خاطر نیازهای روزمره‌شان حفظ کرده بودند. ابوابجمعی آن بسیار تقلیل یافته بود. کسی برای رهبری حزب تره خرد نمی‌کرد. اختلافات درون رهبری به اوج رسیده و رهبری فلج شده بود. بدون اغراق رهبری حزب توده ایران به گونه‌ای در خدمت سیاست خارجی شوروی برای معامله و چانه زدن با دولت شاه و احیاناً برای بازی‌های روزمبادا حفظ شده بود. نتیجه آن شد که سیاست عمومی و پایه‌ای رهبری، تابعی از متغیر روابط دولت شوروی با دولت ایران باشد.

بدیهی است چون سیاست خارجی دولت شوروی در قبال رژیم ایران فرصت‌طلبانه بود و مبنایی اصولی و اخلاقی نداشت و چون ملاک، منافع کوتاه‌مدت و ملاحظات استراتژیک جهانی شوروی بود، لذا اثرات آن بر مشی حزب توده ایران در «مهاجرت سوسیالیستی» این بود که با هر جزر و مد در روابط شوروی با ایران، سیاست و مشی حزب نیز دچار دگرگونی و تناقض‌گویی می‌شد. به طور مثال تا اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل که روابط ایران و شوروی تیره و خصمانه بود، شعار حزب نیز همچنان تا مدتی «سرنگونی رژیم کودتا» بود، اما به ناگهان این شعار رها شد. اینک «استدلال»‌ها در این

زمینه است که «در شرایط کنونی، مبارزه در راه تأمین آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک، عمده‌ترین محتوای مبارزات حزب ما را تشکیل می‌دهد!»

بدیهی است سخن بر سر درست یا نادرست بودن این شعارها نیست. ای بسا اتخاذ مشی رفرمیستی در قبال رژیم شاه، اساساً درست تر بود. ورود در این بحث خارج از حوصله این نوشته است. قصد من نشان دادن این است که حزب توده ایران در «مهاجرت سوسیالیستی» استقلال اندیشه و عمل را از دست داد. این امر از نظر روانشناسی رفتاری، اثرات شومی روی بیشتر پناهندگان سیاسی توده‌ای برجای گذاشت و عامل مهمی در رشد بی‌ایمانی و سستی پایه‌های عقیدتی در همه صفوف ورده‌ها شد.

نمونهٔ دیگر، «رادیو صدای ملی ایران» است که شوروی‌ها در اواخر دهه سی، یعنی به هنگام تیره شدن روابط ایران و شوروی، در مسکو به راه انداختند. این رادیو با زبانی تند و حتی دشنام و ناسزاگویی، به شاه و اشرف و دربار سخن‌پراکنی می‌کرد. رفقای ما هم گرداننده و تهیه‌کننده برنامه‌های سفارشی آن بودند. با بهبود روابط در اوایل دههٔ چهل یکباره صدای آن خاموش شد. در آن ایام من به مدت سه سال مقیم مسکو بودم. وقتی علت را از مسئول رادیو، فرج‌میزانی (معروف به جوانشیر) که دوست و رفیق قدیمی من بود جویا شدم، معلوم شد رادیو دوفاکتو تعطیل نشده است. می‌گفت هر روز به محل کار رادیو می‌روم، اخبار و مقاله‌ها و تفسیر روز را تهیه می‌کنم و پشت میکروفون می‌نشینم و بدون اینکه به روی خود بیآورم، با حرارت و به روال همیشگی حرف می‌زنم. ولی خود رفقای شوروی شب‌ها پارازیت می‌اندازند تا «صدای ملی ایران» را در ایران کسی نشنود!

آیا این تغییر رفتار و روش طنزآمیز، حاصل سفر شاه ایران در ۱۹۶۲ به مسکو نبود که منجر به دو یادداشت تفاهم مهم بین دو کشور شد؟ تفاهمی که به شدت محرمانه ماند! از قرار تقسیم قلمرو دریای مازندران و تعهد دولت ایران مبنی بر اینکه خاک خود را در اختیار هیچ کشوری قرار نخواهد داد که بر روی آن سکوهایی پرتاب موشک به سوی

اتحاد شوروی ساخته شود. بعدها نیز در آستانه انقلاب بهمن، آنگاه که بیش از همیشه به رادیو «پیک ایران» برای انعکاس اخبار ایران و تجهیز مردم نیاز بود، بر سر یک معامله تجارتمندی دولت ایران با بلغارستان، این رادیو را نیز بستند و هیچ کشور سوسیالیستی دیگر و دولت شوروی در رأس آنها، حاضر نشدند فرستنده‌ای در اختیار حزب بگذارند و شاه ایران را برنجانند!

پناهندگان سیاسی ایرانی این موضوع را دریافته بودند و با اندوه شاهد آن بودند. یادداشت‌های فریدون پیشواپور در خاطراتش که حاصل مشاهدات و تجربه او از وضع سازمان حزبی محل اقامتش و رفتار شوروی‌ها است شاهد دیگر آن است. پیشواپور می‌نویسد: «جو حاکم بر روابط سیاسی شوروی و دولت شاهنشاهی ایران، تأثیر زیادی بر فعالیت مهاجران ایرانی داشت. هر زمان که روابط دو دولت ایران و جماهیر شوروی تیره می‌شد، نه فقط مانع تشکیل جلسات و حوزه‌های حزبی نمی‌شدند، بلکه ایرانیان مهاجر را به تشکیل هرچه بیشتر جلسات سخنرانی و انتقاد از رژیم ایران تشویق می‌کردند. به این طریق مقامات محلی تاجیکستان شوروی با تبعیت از مسکو، مهاجرین سیاسی را برای اعمال فشار تبلیغاتی و سیاسی بر ایران وسیله قرار داده بودند. برای مثال، از جوان ایرانی به نام رضازاده که در ایران سرباز [افسر] وظیفه بوده و با درجه ستوان سومی به شوروی گریخته بود، برای تبلیغ بر ضد رژیم شاه و ارتش استفاده می‌کردند. نواری از سخنان وی را مرتب از برنامه‌های فارسی رادیوهای شوروی پخش می‌کردند. رضازاده مدتی در مسکو و سپس در شهر ایوانوا بسر برد و سپس او را روانه شهر دوشنبه کردند. در دوشنبه به دستور مقام‌های مسکو یک منزل دواتاقه با تمام وسایل در اختیارش قرار دادند و ماهانه مبلغ قابل توجهی به وی می‌پرداختند. درحالی‌که بعضی از ایرانیان مقیم دوشنبه که دارای همسر و فرزند نیز بودند در آرزوی یک اتاق خالی سال‌ها در نوبت می‌ماندند. بعضی از ایرانیان مقیم دوشنبه به تمسخر وی را جناب سروان خطاب می‌کردند. رضازاده بدون اینکه در جایی کار یا تحصیل کند، با پول خوبی که به وی می‌دادند چند ماهی در

دوشنبه گذراند. سرانجام، کدورت بین ایران و شوروی برطرف شد و نام رضازاده و نوار صحبت‌های او هم از برنامه فارسی رادیوهای شوروی حذف شد^۱.

این داستان، یادمانده‌ای را در ذهنم زنده کرد که شاهد گویای دیگری از وسواس گردانندگان اصلی رهبری حزب را به نمایش می‌گذارد که چگونه حتی در پیش پا افتاده‌ترین مسائل، فکر و ذکرشان این بود که ضرری به منافع شوروی نرسد. اواسط دهه پنجاه، نورالدین کیانوری دبیر حزب، در پاریس بود. واحد حزبی پاریس در حال تدارک غرفه «نامه مردم» برای جشن سالیانه روزنامه «اومانیته» ارگان حزب کمونیست فرانسه بود. به سفارش ما، رفیقی کاریکاتوری تهیه کرده بود که نشان می‌داد مردم ایران در حال واژگون کردن یک دکل نفت هستند که نماد مبارزات ضد استعماری بود. تاجی هم بر سر دکل نفت قرار داشت که جنبه ضد شاه مبارزه مردم را نشان می‌داد. ولی با سیاست روز حزب خوانایی نداشت. این بود که می‌خواستیم موافقت ضمنی کیانوری را به دست بیاوریم. او قلباً تمایل داشت ولی بهانه می‌آورد و می‌گفت هفته آینده پس از مراجعت به لایزیک و مشورت با سایر رفقا پاسخ می‌دهم که تاج بگذارید یا بردارید! فرصت بسیار اندک بود. لذا اصرار داشتیم که از همین پاریس تلفنی موضوع را با رهبری حزب توده در میان بگذارند. ولی او همچنان طفره می‌رفت. هوشنگ بهزادی عضو جوان و بسیار پرشور کمیته پاریس سخت در تقلا بود. بالاخره تلفن را از اتاق دیگر آورد و گذاشت جلو دست کیانوری! دیگر چاره نبود و به ناچار حقیقت را بر زبان آورد. حرف کیانوری این بود که هفته آینده قرار است عباس هویدا (نخست‌وزیر وقت) به مسکو برود و قراردادهای مهمی در دستور کار است. لذا باید تا یک هفته دیگر صبر کرد تا نتیجه معلوم شود. اگر مذاکرات مثبت بود از گذاشتن تاج صرف‌نظر کنید. اما اگر به شکست انجامید، تاج را بگذارید! این داستان به ظاهر بسیار عادی و پیش پا افتاده است، اما پژواک فرهنگ حاکم بر سیاست‌گذاران رهبری حزب توده ایران بود. چنان سیاست خارجی البته چنین

عناصر کلیدی را در رهبری می‌طلیید! تصادفی نبود که یک‌ماه قبل از انقلاب بهمن، با دخالت مقامات شوروی و به‌دست بازیگرانی نظیر غلام یحیی، ایرج اسکندری را از مقام دبیر اولی حزب خلع کردند و همین نورالدین کیانوری را به جای او نشانند.

آفت کا . گ . ب .

نسل ما از مهاجران سیاسی، با تأخیر بسیار و پس از انقلاب بهمن ۵۷ و شنیدن اعترافات تلویزیونی و مصاحبه‌های مطبوعاتی نورالدین کیانوری و سایرین و آشنایی با خاطرات ایرج اسکندری و مطالعه خاطرات تعدادی از کادرهای توده‌ای مقیم شوروی، با پدیده شوم نفوذگسترده کا . گ . ب . در رده‌های مختلف حزب و مکانیسم کار این سازمان جهنمی آشنا شدیم. زیرا کسانی که در تارهای عنکبوتی آن گیر می‌کردند مجاز به افشای آن نبودند. فریدون پیشواپور در خاطرات خود خاطر نشان می‌کند که «من می‌بایستی سال‌های طولانی اسرارم را در سینه‌ام نگاهدارم. تا زمانی که دستگاه وسیع سازمان امنیت اتحاد شوروی در سراسر جهان گسترده بود، انتشار خاطراتم می‌توانست برایم خطرات جانی به‌بار آورد»^۱. او حتی تا وقتی که به آلمان فدرال پناهنده نشد، ماجرای همکاری خود با کا . گ . ب . را از همسرش نیز پنهان نگه داشته بود.

بر اساس اطلاعات موجود به‌نظر می‌رسد که عضوگیری برای سازمان‌های امنیتی به‌طور عمده، در اتحاد شوروی و در آنجا نیز بیشتر در جمهوری‌های عقب‌مانده‌ای نظیر آذربایجان، تاجیکستان و ترکمنستان رایج بوده است. در جمهوری روسیه و اوکراین عوامل ایرانی کا . گ . ب . افرادی بودند که در دوره‌های قبل عضوگیری شده بودند. داده‌هایی در دست نیست که مهاجران نسل سوم که در روسیه و اوکراین مستقر شده بودند به‌ویژه از میان اعضای سازمان نظامی حزب توده، به این‌گونه آلودگی‌ها کشانده شده باشند. با این حال، باتوجه به شیوه کار کا . گ . ب . و بی‌پروایی و گستاخی آنها در

«عضوگیری» و عامل تراشی، تا هنگامی که به اسناد کا. گ. ب. دسترسی پیدا نشود و یا افراد صادقی نظیر آقای پیشواپور، داوطلبانه و جسورانه جریان همکاری خود با کا. گ. ب. را به رشته تحریر دریاورند، نمی توان به طور قطع و یقین به داوری نشست. وضع در سایر کشورهای «سوسیالیستی» اروپای شرقی تا حدی متفاوت بود و از کشور به کشور دیگر نیز فرق می کرد. زیرا در برخی از این کشورها، نظیر لهستان، مجارستان و رومانی، مهاجران توده‌ای نسبتاً اندک بودند و فعالیت و مرکزیت خاصی نداشتند. مهاجران سیاسی ایرانی در چکسلواکی، به ویژه در آغاز (دهه ۵۰ میلادی) نسبتاً مهم بود (۲۰-۳۰ نفر). ولی به خاطر نقل و انتقالات بتدریج کاهش یافت. در دهه ۵۰ شمسی کلاً حوزه‌ها و گردهمایی‌ها رسماً تعطیل شدند. زیرا جز مزاحمت برای رهبری فایده‌ای نداشتند.

بلغارستان به خاطر وجود «رادبو پیک ایران» و آلمان شرقی به ویژه به این علت که مقر کمیته مرکزی حزب در آنجا مستقر بود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. براساس مدارک مستند و مطمئن می توانم شهادت بدهم که کا. گ. ب. یکی از عوامل ایرانی خود را که از شوروی به اروپای شرقی منتقل شده بود، به هنگامی که مقیم لایپزیک شد، با معرفی نامه در اختیار «استازی» (سازمان امنیت آلمان شرقی) قرار می دهد. این شخص در دفتر کمیته مرکزی کار می کرد و فعال بود و مرتب از دیدارها و رویدادها به مقامات امنیتی آلمان گزارش می کرده است. اضافه بر او، «استازی» فرد دیگری را که او نیز کارمند نسبتاً حساسی در دفتر کار کمیته مرکزی حزب توده ایران در لایپزیک بود، به دام انداخته بود. او نیز گزارشات دقیق و مبسوطی درباره افراد و رویدادها به «استازی» می داده است. می توان حدس زد که کار جاسوسی و خبرچینی درباره حزب و رهبری آن به این دو نفر محدود نبوده است. امید است با باز شدن پرونده‌های سری بایگانی شده «استازی» و به طریق اولی کا. گ. ب. در مورد ایران، پرده از این رازهای نفرت برانگیز که جلوه‌ای از «انترناسیونالیسم پرولتاری» نوع روسی آن است، برداشته شود.

در فصل‌های قبلی به اثرات این پدیده در میان ایرانیان مهاجر اشاره کردم. از خاطره‌ها روشن می‌شود که آفت عضوگیری برای کا. گ. ب. پس از دوران استالین و حتی زمان خروشچف و به طریق اولی در «دوران رکود» برژنف و حتی پروسترویکان نیز ادامه داشت. به عبارت دیگر نسل سوم و چهارم «مهاجرت سوسیالیستی» را نیز آلوده کرد. به ماجراهای نسل چهارم در فصل بعدی اشاره خواهد شد.

در این دوره، در جمهوری آذربایجان نقش کا. گ. ب. استمرار همان وضع نسل دوم مهاجرت بود. لذا در آنجا، اوضاع به روال گذشته ادامه داشت. به‌ویژه آنکه صدر قدر قدرت فرقه در تمام این دوران از نوکران خانه‌زاد شوروی‌ها بود. بنابراین بررسی موضوع بیش از همه در تاجیکستان حائز اهمیت است که مهم‌ترین همبودی (کمونوت) مهاجران ایرانی در آنجا مستقر بود. خاطره‌ها حکایت از گستردگی عوامل کا. گ. ب. دارند. فریدون پیشواپور می‌نویسد: «آنچه در محاسبات حزبی یا حوزه‌های مخفی و نیمه‌مخفی مطرح می‌شد، تماماً از سوی مأموران نفوذی سازمان امنیت شوروی کا. گ. ب. که از خود ایرانیان بودند، به مقامات شوروی گزارش می‌شد»^۱. در جای دیگر می‌نویسد: «محمد روزگار برایم تعریف کرد که با سازمان کا. گ. ب. شهر تاش حوض (داش حوض) همکاری داشته و مجبور بوده است دربارهٔ من به مقامات کا. گ. ب. گزارش بدهد. از این مسأله چندان ناراحت نشدم... ولی این موضوع برایم آشکار شد که سازمان امنیت شوروی مهاجران ایرانی را برای خبرچینی به دنبال یکدیگر می‌فرستد»^۲.

ناصر زربخت در خاطراتش قید می‌کند: «مسأله دیگری که در آن زمان و به خصوص در زمان‌های بعد در روحیهٔ ایرانیان تأثیر زیادی بخشیده بود موضوع ارتباطشان با میزبان

۱- فریدون پیشواپور، جدال زندگی، ص ۸۸.

۲- همان، ص ۶۹.

[منظور کا .گک .ب .] بود. کار به آنجا کشیده بود که اگر مثلاً کسی از جهت کار و معیشت امتیازی می‌گرفت و یا اینکه با اقامتش در مسکو موافقت می‌شد و خانه و کاری در آنجا می‌گرفت فوراً می‌گفتند: از آنها است. و برخی اوقات هم خیلی‌ها بی‌جهت مورد اتهام قرار می‌گرفتند. البته این امر طبیعی بود زیرا «میزبانان» با خیلی‌ها ارتباط داشتند و به وسایل گوناگون بر ما آشکار می‌شد و این ارتباط گاهی به صورت خشن و ناهنجار درمی‌آمد^۱. زربخت در جای دیگر می‌نویسد: «برخی پیدا شدند که راه ترقی و پیشرفت را در نزدیکی به مقامات شوروی یافتند و در این راه می‌کوشیدند. آنها فوراً تابعیت شوروی را قبول کردند و پس از تبعه شدن به عضویت حزب کمونیست شوروی درآمدند. آنها به همین جهت در میان ایرانیان فعال مایشاء شده بودند و در همه کارها خود را دخالت می‌دادند»^۲. زربخت پس از ذکر نام سه نفر از آنها می‌نویسد: «... این سه نفر واقعاً موی دماغ ما در آن شهر بودند و افتخار می‌کردند که عضو «حزب مادر» هستیم و آشکارا می‌گفتند که در اداره امنیت عضو هستیم و به ما فخر می‌فروختند. چیزی که باعث ملال ما بود، این بود که آنها در حوزه‌ها شرکت می‌کردند و پیشنهادات ناجور می‌دادند»^۳.

از روایت افراد برمی‌آید که شیوه متداول عضوگیری همان شگرد ناجوانمردانه استفاده از احساسات بی‌شائبه و ایمان کمونیست‌های ایرانی به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی «دژ پرولتاریای حاکم در جهان» بود. فریدون پیشواپور با توضیح چگونگی مورد خود، مکانیسم آن‌را نشان می‌دهد: «بعد از یکی دو ماه اقامت در شهر، روزی یکی از کارکنان کا .گک .ب . که ترکمن بود و درجه سروانی داشت و کمی هم فارسی می‌دانست مرا پنهانی به منزل خود دعوت کرد. وی با من به گفتگو نشست، سؤال کرد که آیا حاضریم به مبارزات سیاسی بر ضد ستم سرمایه‌داری مثل سابق ادامه دهیم؟ در وهله

۱- ناصر زربخت، گذار از برنخ، ص ۱۶۸.

۲- ناصر زربخت، همان، ص ۱۱۴.

۳- همان، صص ۱۵۵-۱۱۴.

اول منظور او را نفهمیدم؛ چون شوروی یک کشور سرمایه‌داری نبود. او توضیحات بیشتری داد و آن اینکه، اتحاد شوروی اولین کشور سوسیالیستی جهان است که در آن طبقه کارگر و دهقان حکومت را در دست دارند و این حکومت جوان بعد از غلبه کردن در جنگ بر آلمان فاشیستی اینک در محاصره جهان سرمایه‌داری قرار داد. کشورهای سرمایه‌داری غرب به طرق مختلف برای تضعیف و ناکامی کشور سوسیالیستی ما، جاسوسان خود را از راه‌های مختلف و به عناوین گوناگون به داخل شوروی می‌فرستند. آیا تو حاضری برای کشف این شبکه‌های جاسوسی با ما همکاری کنی؟ جوابم مثبت بود. اما گفتم مشکل کار در این است که اولاً به زبان روسی هنوز تسلط ندارم و ثانیاً جاسوسان یا خرابکاران هم آدم‌هایی نیستند که از ظاهر آنها چیزی استنباط شود. او حرفم را برید و گفت: تو باید هوشیارانه مواظب حرکات و رفتار اطرافیان باشی و اگر علائم مشکوکی مشاهده کردی به ما اطلاع بدهی. گفتم بسیار خوب با کمال میل. او کاغذ و قلمی در اختیارم گذاشت و درخواست کرد تا به زبان فارسی بنویسم که حاضرم داوطلبانه برای خنثی کردن عملیات خرابکارانه عمال سرمایه‌داری که به اتحاد شوروی نفوذ کرده‌اند، کوشا باشم. در رودریاییستی گیر کرده بودم. مؤدبانه پرسیدم چه احتیاجی به نوشتن این چند کلمه می‌باشد؟ او گفت که باید آمادگی مرا برای همکاری با کا. گ. ب. به مقامات ارشد خود گزارش دهد و به این جهت بایستی تعهدی کتبی ضمیمه گزارشش باشد تا معلوم شود کسی مرا مجبور به این کار نکرده است. من به آنچه که در حوزه‌های حزبی ایران درباره جامعه سوسیالیستی و مرام کمونیستی آموخته بودم، معتقد بودم. اینک کشوری که به من پناه داده بود مرا دعوت به همکاری می‌کرد. از لحاظ اخلاقی در محذور بودم که دعوت وی را برای همکاری رد کنم. شعار «یکی برای همه و همه برای یکی» هنوز در گوشم طنین انداز بود. بدون کمترین تردیدی تعهدنامه مورد نظر سروان کا. گ. ب. را در چند جمله به زبان فارسی نوشتم و در اختیار وی گذاشتم. ما دست همدیگر را به گرمی فشردیم و از هم جدا شدیم. پس از مدتی، همان سروان ترکمن مرا احضار و سؤال کرد که آیا چیز مشکوکی در رابطه با اطرافیان خود مشاهده کرده‌ام؟ گفتم خیر. گفت کتبا گزارش بده که با چه

افرادی دید و بازدید داشته‌ای. برایم غیرعادی و نامقبول بود که اینک باید با هر کسی دیداری یا ملاقاتی دارم گزارش بنویسم^۱».

از این مقطع زمانی و با چنین آلودگی، زندگی پرماجرا و مصیبت‌بار فریدون پیشواپور در شوروی آغاز می‌شود که به تفصیل و صادقانه در خاطراتش شرح می‌دهد: کا. گک. ب. پیشواپور را که درجه‌دار نیروی هوایی ارتش ایران بود و در تاجیکستان نیز در سایه کار و کوشش مهندس شد، با ترفند دفاع از اولین کشور سوسیالیستی جهان در برابر دسیسه‌های امپریالیستی به دام می‌اندازد. ولی در عمل او را به گونه پادوی مجانی کا. گک. ب. برای کارهای پیش پا افتاده خبرچینی و گزارشگری در بین رفقای حزبی اش وامی‌دارند. به چند نمونه اکتفا می‌کنم: از او می‌خواهند کشف بکنند چرا دکتر صفوی^۲ دائم عینک سیاه به چشم دارد! پیشواپور کشف می‌کند که چشم‌های صفوی به هنگام سال‌های طولانی کار طاقت‌فرسا در اردوگاه‌های سبیری و در معادن عمیق و تاریک، در برابر نور طبیعی حساسیت پیدا کرده است. به همین جهت از عینک تیره استفاده می‌کرده است. صفوی به پیشواپور می‌گوید: «بعد از مرگ استالین و عفو عمومی و پس از رسیدگی به پرونده‌های من گفتند شما گناهی نداشته‌اید و پرونده شما ساختگی بوده است، اما ناراحتی چشم و زخم معده یادگار آن دوران همیشه به همراهم است^۳». بار دیگر پیشواپور را برای مأموریت به شهر تاشکند می‌فرستند تا ته و توی کار جوانی به نام انور را دریاورد که با مهارت و سرعت بسیار با موتورسیکلت خیابان‌ها و کوچه‌های شهر را درمی‌نوردید! از قرار، مأموران کا. گک. ب. با وسایل نقلیه خود قادر به تعقیب او نبودند و دائم رد او را گم می‌کرده‌اند. پیشواپور روشن می‌کند که کار او جز برخاسته از شور و انرژی جوانی و عشق او به سرعت‌گیری و «آرتیست‌بازی» نبوده است. گاه

۱- پیشواپور، جدال زندگی، صص ۶۰-۵۹.

۲- درباره ماجرای زندان و تبعید دکتر صفوی، ر. ک. به: فصل دوم.

۳- همان، ص ۱۵۱.

پیشواپور را به کلیساها در مراسم و اعیاد مذهبی می‌فرستادند تا رفتار مردم را گزارش بدهند! و یا از او می‌خواهند تجسس کنند که آیا مادر کهنسال ناصر زربخت که از ایران برای دیدار فرزند خود آمده است، برای کسی پیام یا نامه سری به همراه دارد یا نه؟ و خبرچینی‌ها و خرده کاری‌های کوچک و بزرگ دیگر از همین کارهای پیش پا افتاده!

پیشواپور در چنبره کا . گ . ب .

پیشواپور با پخته تر شدن و آشنایی با واقعیت شوروی و حزب توده در «مهاجرت سوسیالیستی» و میل به بازگشت به میهن، بالاخره تصمیم می‌گیرد از همکاری با کا . گ . ب . خودداری کند و قصد خود را با مقامات کا . گ . ب . در میان می‌گذارد. از این مقطع زندگی او را کا . گ . ب . تیره و تار می‌کند، که به تفصیل در خاطراتش شرح داده شده است. پیشواپور را به اتهام دروغین کیف زنی در اتوبوس دستگیر می‌کنند. این توطئه چینی اتفاقاً مصادف با روز ورود دکتر رادمنش دبیر اول حزب توده به شهر دوشنبه بوده است. با دخالت او و سایر ایرانیان که از طریق همسر پیشواپور از دستگیری‌اش خبردار شده بودند، پس از دو سه روز توقیف، آزاد می‌شود. بار دوم، پیشواپور را در مسافرت به مسکو که قصد داشت با سفارت ایران تماس بگیرد و اطلاعاتی درباره رفتن به ایران کسب کند، وسط خیابان بازهم به اتهام ربودن کیف خانمی با محتوای دورویل متهم می‌کنند و دادگاه تشکیل می‌شود. ایرانیان مقیم مسکو، از جمله پرویز اکتشافی که او را از ایران می‌شناخت و علی امیرخیزی و رصدی اعضای کمیته مرکزی حزب توده، در جلسه دادگاه شرکت می‌کنند و به نفع او شهادت می‌دهند. در نتیجه دادگاه، حکم سه سال محکومیت او را که مدعی العموم تقاضا کرده بود به سه سال حبس تعلیقی تخفیف می‌دهد و این بار نیز از دامی که کا . گ . ب . برای او چیده بود، جان سالم به در می‌برد و از زندان آزاد می‌شود.

پیشواپور که همچنان پیگیرانه برای خروج خود از شوروی در تلاش بود، به

صلیب سرخ نامه می نویسد. مقامات صلیب سرخ برای صحبت درباره نامه اش با او قرار ملاقات می گذارند. اما در بین راه، در ۲۵ اوت ۱۹۷۱ با همان اتهام معجول جیب بری بازداشت می شود. پیشواپور دیگر به تنگ آمده بود. از یک فرصت مناسب بی توجهی، مأموران استفاده کرده از زندان موقت فرار می کند و مخفی می شود. در آن وضع روحی، دل به دریا زده تصمیم می گیرد به طور غیرمجاز به سوی ایران فرار کند. پس از گفتگو و وداع با همسرش و تهیه وسایل اولیه، عازم سرحد ایران می شود. در همان لحظاتی که در سرحد شوروی و ایران در انتظار تاریکی شب بود تا سیم های خاردار را قطع کند و به سوی ایران فرار کند، پیشواپور وضع روحی و احساسات خود را چنین به قلم می آورد: «قلبم به شدت می تپید. هیجان عجیبی به من دست داده بود. پشت آن سیم های خاردار ایران بود، وطنم بود، همان وطنی که پانزده سال پیش با بدرقه و راهنمایی مهدی، یکه و تنها در تاریکی های نیمه شب و در میان کوهستان های مرزی دو کشور با دو سیستم مختلف، آنجا را ترک کردم. پانزده سال پیش، ترک وطن و جدایی از مادر، برادران، خواهران و دوستان کار ساده تری بود. اما امشب با ترک کشور شوراها، که نتوانست وطن دومی برایم شود، مجبور به ترک عزیزانی همچون همسر و فرزندانم شده بودم. موقعی که در ایران در حوزه های آزمایشی و آموزشی حزب توده شرکت می کردم به من آموختند که یک فرد انقلابی مارکسیست نباید به چیزی عادت و وابستگی داشته باشد، زیرا عادت به دخانیات یا مشروبات الکلی یا علاقه و وابستگی به خانواده و دوستان مانع انجام تکالیف انقلابی خواهد شد. پانزده سال پیش معتقد به مرام و اصول مارکسیستی بودم و خود را همچون مبارزی انترناسیونالیست می شناختم که در راه انجام خدمت به جامعه سوسیالیستی، مخصوصاً به کشور اتحاد شوروی که آن را پایه گذار حکومت مردمی کارگر و دهقان و دژ تسخیرناپذیر عدالت اجتماعی می شناختم، آماده هرگونه جانبازی و فداکاری است. چه شد که امروز از این عدالت اجتماعی گریزان شده ام؟ چه حوادثی در این پانزده سال مشاهده کردم که اینچنین در این تاریکی نیمه شب پا به فرار نهاده ام؟ همسر و فرزندانم را رها کرده ام؟ آیا معنی انترناسیونالیسم این است که باید در خدمت کورکورانه سازمان امنیت شوروی کا. گ. ب. بود؟ برای من

قابل قبول نبود که به عنوان مهاجر سیاسی حق ترک کشور اتحاد شوروی را نداشته باشم. اصول مرام مارکسیستی مخالف بردگی است. اما در آن کشور پهناور پر قدرت، همه اهرم‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در انحصار دولت و دولت در دست‌های پر قدرت حزب کمونیست است. چرا این اجتماع بزرگ را به بردگی مدرن قرن بیستم تبدیل کرده‌اند؟^۱

از بد حادثه، پیشواپور موفق به فرار نمی‌شود. در همان منطقه ممنوعه، درست قبل از رسیدن به سرحد ایران، سگ‌های مرزی و مرزبانان او را به چنگ می‌اندازند. دادگاه تشکیل می‌شود. او را به جرم جاسوسی، دزدی و عبور غیر مجاز از مرزهای دولتی متهم می‌کنند. آب نوشیدنی را که در قمقمه داشت «تجزیه شیمیایی» می‌کنند. در پرونده قید شده بود که «مایع مزبور از فضولات کارخانه اتمی است!» بدترین صدمه روحی، چنانکه شرح می‌دهد مشاهده گزارش ۱۸ صفحه‌ای سراسر دروغ بوده است که محمد روزگار نزدیک‌ترین دوست او در مهاجرت علیه او نوشته و یا شاید نویسنده‌اند که ضمیمه پرونده بوده است. بنابراین گزارش ساختگی، پیشواپور گویا در ایران «به امید دریافت عفو از طرف شاه به دست‌بوسی وی می‌رفته و هدفش آن بوده است که با تبلیغات ضد شوروی در مطبوعات ایران و دادن اطلاعات به سازمان امنیت ایران جان خود را از خطر مرگ و زندان و شکنجه‌های شاهنشاهی ایران برهاند!» پیشواپور می‌نویسد: «هرگز نمی‌توانستم باور کنم که آن گزارش از طرف روزگار علیه من نوشته و ارسال شده است. اما امضای کامل و روشن محمد روزگار در زیر گزارش و شناسایی دستخط او برایم شکی باقی نگذاشت»^۲.

متأسفانه محمد روزگار در خاطرات خود نه به این گزارش اشاره می‌کند و نه به طریق اولی همکاری‌اش با کا. گ. ب. و چگونگی به دام افتادن خود را با خوانندگان

۱- پیشواپور، جدال زندگی، صص ۲۲۷-۲۲۶.

۲- پیشواپور، همان، ص ۲۴۱.

خطراتش در میان می‌گذارد. احتمال دارد دستگاه اهریمنی کا. گک. ب. از او نیز نظیر پیشوایانها سوءاستفاده کرده باشد و یا از راه شانتاژ وارد شده باشد؛ ایراد به محمد روزگار، پنهان نگه داشتن موضوع در خطراتش است.

باری! دادگاه او را از اتهام جاسوسی و دزدی تبرئه می‌کند. ولی به اتهام عبور غیرمجاز از مرزهای شوروی به سه سال محرومیت از آزادی و اعزام به اردوگاه کار اجباری با شرایط عادی محکوم می‌کند. پیشوایان پس از گذراندن سه سال در اردوگاه کار اجباری در سبیری، به خانه و کاشانه خود باز می‌گردند. ولی او همچنان با پیگیری و پایداری برای خروج از شوروی تلاش می‌ورزد و عاقبت با کمی زرنگی و قول دروغین همکاری مجدد با کا. گک. ب. ولی در غرب، موفق می‌شود در سوم نوامبر ۱۹۷۶ خاک شوروی را همراه با خانواده خود ترک کند و به آلمان غربی پناه ببرد!

سرگذشت فریدون پیشوایان در میان جامعه پناهندگان سیاسی نسل سوم از غم‌انگیزترین نمونه‌های رفتار غیرانسانی نظام شوروی با پناهندگان سیاسی ایرانی است که من از آن آگاهی یافته‌ام. «گناه» او میل به بازگشت به میهن بوده است و بس. همچنان که مصیبت‌های فراوانی که به بسیاری از مهاجران فرقه از نسل دوم و از جمله بر محمد بی‌ریا آمد. همان «گناه کبیره» تقاضا برای بازگشت به میهن بوده است که در فصل‌های قبلی به آنها اشاره شد!

شوروی‌ها کلاً به درخواست بازگشت پناهندگان سیاسی ایرانی به کشورشان روی خوش نشان نمی‌دادند. و آن را نوعی عدم رضایت از اقامت در شوروی و مآلاً مخالفت تلقی می‌کردند. نگرانی و مخالفت آنها به خصوص نسبت به کسانی بود که با کا. گک. ب.

۱- مهندس فریدون پیشوایان در نامه‌ای به تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۶۸، ماجرای آشنایی و همکاری‌اش با کا. گک. ب. را برای من و زنده‌یاد آذرنور نوشت. ولی همان‌گونه که در خطراتش شرح می‌دهد، از ترس انتقامجویی کا. گک. ب. تا فروپاشی اتحاد شوروی از نگارش و انتشار خطرات خود پرهیز داشت.

همکاری داشته‌اند. توضیحات محمد روزگار در مورد خودش، با آنکه در پرده بیان می‌کند، پیام را می‌رساند. روزگار می‌نویسد: «در سال ۱۹۷۷ باز هم برای خروج از شوروی اقدام کردم ... اما متأسفانه پس از چندی که برای نتیجه تقاضای خود رفتم، همان جوابی را گرفتم که چند سال پیش داده بودند: خروج شما را از شوروی صلاح نمی‌دانیم. چاره‌ای جز سکوت نبود!»^۱

ماجرای ستوان قبادی

از میان مهاجران سیاسی نسل سوم، مورد ستوان حسین قبادی، طغیان برانگیزترین و اندوه‌بارترین رویداد است. ستوان قبادی، افسر شهربانی کسی بود که در تباری با ستوان رفعت محمدزاده (معروف به اخگر) در آذر ماه ۱۳۲۹، هنگامی که هر دو افسر نگهبان زندان قصر بودند، طرح فرار ۹ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران و نیز خسرو روزه را با موفقیت به اجرا گذاشتند.^۲ اقدام افسانه‌ای این دو افسر جوان توده‌ای، سرشار از خودگذشتگی و فداکاری و شجاعت بود. این رویداد در زمان خود همچون توپ در فضای سیاسی ایران به صدا درآمد و غرورآفرین بود. هر دوی آنها را رهبری حزب از مرز شوروی گذراند. قبادی و محمدزاده در شهر دوشنبه مستقر شدند. آن زمان دکتر رادمنش و طبری و نوشین هم مقیم آن شهر بودند. درباره آنچه بر سر ستوان قبادی آمد، محمد روزگار و فریدون پیشواپور که او را از نزدیک می‌شناختند و با او دوستی داشتند و نیز اردشیر آوانسیان و دیگران در خاطرات خود توضیحاتی داده‌اند. به روایت محمد روزگار، حسین قبادی را مثل همه پناهندگان سیاسی وارد مدرسه حزبی می‌کنند. پس از اتمام مدرسه حزبی او را به ریاست مهمانخانه «وخش» که بزرگ‌ترین مهمانخانه و رستوران شهر استالین آباد (دوشنبه) بود، می‌گمارند. قبادی در همان مهمانخانه اتاقی داشت و شب‌ها می‌خوابید و

۱- محمد روزگار، از انزلی تا دوشنبه، ص ۲۹۲.

۲- تفصیل این اقدام، بابک امیرخسروی، نظر از درون به نقش حزب توده ایران، صص ۲۳۴-۲۳۷.

روزها مخصوصاً تنگ غروب عده‌ای از دوستان خود را در رستوران جمع می‌کرد و ده‌ها بطری عرق به شکمشان می‌ریخت، بی‌خبر از اینکه عده زیادی از آنها به دستور مقامات دورش جمع شده‌اند، تا اینکه شبی از شب‌ها یک پرده بزرگ مخملی مهمانخانه را در اتاق‌اش پنهان می‌کنند. پس از جستجو پرده را در اتاق او می‌یابند و نام دزد را بر او می‌گذارند. در میان ایرانی‌ها پخش می‌کنند که قبادی دزد پرده است. او را محاکمه و زندان تأدیبی می‌دهند.

این عمل آن‌قدر نتیجه کلی نمی‌دهد. سپس به دهان‌ها می‌اندازند که قبادی بچه‌باز است. آن زمان قبادی در آسایشگاه با عده‌ای از ایرانی‌ها زندگی می‌کرد. روزی یک جلسه بزرگ تشکیل می‌دهند و عده‌ای از رهبران حزب کمونیست هم حضور داشتند. یک فرقه‌چی اهل تبریز به نام محمدگوردی در حضور حاضرین می‌گوید «بله، همین مرد انقلابی افسر شاه... نزدیکی‌های صبح به زیر لحاف من وارد می‌شود، موقعی که می‌خواست فلان بکند، من او را گرفتم...» این سخنان چنان زننده و وحشتناک بود که عده‌ای از ایرانی‌ها جلسه را ترک می‌کنند و حتی یکی از معلمین سابق مکتب حزبی، به گوردی می‌گوید من کمونیست بی‌شرم و بی‌عاطفه‌ای مثل تو ندیده‌ام^۱.

اتابک فتح‌الله‌زاده (صفر) که اظهارات او را از گفتگوهایش با بازماندگان تبعیدشدگان فرقه‌ای در قزاقستان در فصل دوم آورده‌ام، از قول میرزا آقا جلالی، یکی از همین بازماندگان مطالبی نقل می‌کند که ما را با گوشه ناشناخته‌ای از دوران دربه‌داری سروان قبادی آشنا می‌کند. میرزا آقا می‌گوید: «ما با هم سال‌ها در اردوگاه کار اجباری سیبری بسر برده بودیم. آنجا چند بار به اعتراض اعتصاب غذا کرد. هیچ کس جز او چنین شهامتی را نداشت. آخرین بار که اعتصاب غذا کرد حالش خیلی بد شد. هر طوری بود از اندک سهمیه خود کمی آب شکر درست کرده به دهانش ریختم. نگذاشتم که با اعتصاب غذا از بین برود. البته نتیجه‌ای هم نداشت که به اعتصاب ادامه بدهد. اما

مسئولین اردوگاه در مورد او کمی ملاحظه داشتند، زیرا بنا به موقعیت‌اش از مقامات بالا دستور داشتند که نگذارند او تلف شود. سروان قبادی علناً شوروی و حزب را به باد انتقاد می‌گرفت که اگر کسی دیگر این کار را می‌کرد گناهش نابخشودنی بود. او با وجود اینکه می‌دانست به خاطر نقش کلیدی‌اش در فرار رهبران حزب از زندان در صورت بازگشت به ایران به مرگ محکوم خواهد شد، با این همه خواستار بازگشت به ایران بود. بعد از یک مبارزه طولانی بالاخره پذیرفتند که به ایران بازگردد. آخرین بار که با هم وداع می‌کردیم گفت: «میرزا آقا می‌دانم به خاطر من ناراحت هستی، اما من مرگ در ایران را صد بار به این زندگی دلت بار ترجیح می‌دهم. مطمئن باش من از حرف خودم پرنمی‌گردم. من به هر دو طرف هم شوروی و حزب توده و هم به شاه تف کرده‌ام». چندی بعد که میرزا آقا شنید که رقیقش در تهران اعدام شده دانست که سروان قبادی مثل همیشه تا پای مرگ بر اعتقاد خود ایستاده است.

فریدون پیشواپور ماجرا را چنین روایت می‌کند: «به توصیه رهبران حزب توده مقیم مسکو و به خاطر قدردانی از خدمات گذشته سروان قبادی، مدیریت رستوران هتل وُخش را به او سپرده بودند، اما وی از شغل خود راضی نبود. من با سروان قبادی آشنا شده بودم و او بعد از آنکه متوجه شد من هم در گذشته ارتشی بوده‌ام، سر درد دلش باز شد. از سخنان او چنین برمی‌آمد که به گذشته خود افتخار می‌کند، اما نه از آن جهت که سروان بوده، بلکه به دلیل آنکه انسان مبارز متعهدی بوده است. از اینکه بایستی با زدها و رشوه‌خواران همکاری کند، شکوه داشت. او نام دزدان و رشوه‌خواران را بر زبان نمی‌آورد و نوع همکاری خود با آنها را بیان نمی‌کرد. او انتظار داشت به پاس خدمتی که به یاران توده‌ای خود کرده بود و آینده خود و خانواده‌اش را به خاطر آنها به خطر انداخته بود و در نتیجه از اقامت در وطنش محروم شده بود، لاقلاً برای وی ارزش قائل می‌شدند و شغل آبرومندی به وی محول می‌کردند نه شغلی که به حیثیت‌اش لطمه بزند. منظورش از یاران توده‌ای همان رهبران درجه اول حزب بودند که اینک وی را به دست فراموشی سپرده بودند. از نظر ظاهر، مدیریت رستوران درجه اول شهر آن‌هم در پایتخت

جمهوری تاجیکستان، شغل آبرومند و پردرآمدی بود. نه به خاطر حقوق زیاد، بلکه از نظر پر کردن جیب از راه نامشروع و به ویژه از طریق دزدی‌هایی شبیه کار همان قصاب‌ها یا فروشنده‌ها. اگر او مثل مدیران رستوران‌های دیگر می‌دزدید و سهم رؤسا را به موقع می‌پرداخت کارش رونق می‌گرفت. اما، از آنجا که دزدی نمی‌کرد و مانع دزدی دیگران هم می‌شد، زیردستان و رؤسا از وی ناراضی بودند. سروان قبادی می‌گفت: گاهی عده‌ای از رؤسای شهر با مهمانان خود به رستوران می‌آمدند؛ می‌خوردند، می‌نوشیدند و در پایان توقع داشتند که از آنها دیناری دریافت نشود که این هم نوعی رشوه‌گیری بود که من زیر بار آن نرفتم. از این رو مورد خشم و نفرت آنها قرار گرفتم.

درآمد اصلی رستوران‌ها به این شیوه تأمین می‌شد که پیشخدمت‌های رستوران یا [گارسن]‌ها، برای دریافت صورت حساب از مشتریان، توجهی به قیمت‌های مندرج در صورت غذا نداشتند و از مشتریان مبلغ زیادتری دریافت می‌کردند که از آن مبلغ اضافی، سهمیه‌ای هم به مدیر رستوران می‌پرداختند. مخصوصاً شب‌ها که رستوران پر از جمعیت و سرها از مصرف مشروبات الکلی گیج می‌شد، چند برابر قیمت غذاها از جیب مشتریان به کیسه خدمه رستوران و مدیریت آن سرازیر می‌شد. به علاوه، از کیفیت و کمیت خوراکی‌ها نیز کاسته می‌شد یعنی کارکنان آشپزخانه نیز از این راه سود می‌بردند و به نوبه خویش سهمیه‌ای به مدیر رستوران می‌پرداختند. این رسم در تمام رستوران‌ها برقرار بود و همه ارگان‌های دولتی و بازرسی هم از این امر آگاه بودند و با دریافت رشوه از مدیران رستوران‌ها دست آنها را در چپاول و دزدی باز می‌گذاشتند و اگر فرد درستکار به کار گماشته و مزاحم آنها می‌شد و حاضر به پرداخت مقرری پنهانی یا رشوه نبود، به طریقی او را از کار برکنار می‌کردند و فرد دیگری را که با کارهایشان موافقت داشته باشد به جای او منصوب می‌کردند. تا بالاخره روزی هم سروان قبادی را به بهانه دزدیدن پرده‌های رستوران از کار برکنار کردند. اتهامی که به وی نسبت داده بودند خیلی مسخره و باورکردنی نبود. زیرا پرده‌های رستوران ارزشی نداشت تا وی آنها را بدزدد، در حالی که به راحتی

می توانست از هر خدمه و گارشن رستوران هر شب مبلغی را با رضایت خود آنها بگیرد تا هم جیب خودش پر شود و هم سهم رؤسا یا بازرسان را بپردازد.

تا موقعی که قبادی رئیس رستوران و خوش بود عده‌ای از ایرانیان دورش جمع می شدند و به سلامتی وی می نوشیدند، اما، همین که قبادی کارش را از دست داد این دوستان نیز از اطراف وی پراکنده شدند. قبادی پس از بیکار شدن مدت‌ها در یکی از خوابگاه‌های عمومی کارگری زندگی می کرد و برای فرار از تنهایی و عذاب روحی به مشروبات الکلی پناه برد. سرانجام برای رهایی از دام مشروب و اجتماعی که در نظرش غیرعادی و بدتر از زندان بود، رسماً تقاضا کرد که اجازه برگشت به ایران به او داده شود. درحالی که می دانست در ایران غیباً محکوم به اعدام شده است. کسی باور نمی کرد که وی برای اعاده حیثیت خود حاضر به مرگ شده باشد. خیلی‌ها به او می خندیدند و بعضی‌ها وی را متهم می کردند که می خواهد در ایران به دست‌بوسی شاه برود تا از گناهانش بگذرد. زیرا به نظر آنها، کسی که در ایران به اعدام محکوم شده باشد خود را داوطلبانه تسلیم دژخیمان نمی کند. سرانجام، بعد از سال‌ها به وی اجازه داده شد تا به ایران برگردد. اما، در عمل او را در مرز ایران و شوروی، آستارا، به مقامات امنیتی شاه سپردند. برخلاف انتظار بعضی‌ها، قبادی به دست‌بوسی شاه نرفت و با اینکه در ایران به وی پیشنهاد شده بود که ندامت‌نامه‌ای بنویسد تا مورد عفو قرار گیرد، امتناع کرد و از مرامی که به آن معتقد بود دفاع کرد و عاقبت هم به جوخه اعدام سپرده شد. سروان قبادی با استقبال از مرگ خواسته بود حیثیت خود را که در شوروی لکه دار شده بود، اعاده کند^۱.

محمد روزگار شهادت می دهد: «قبل از رفتنش از شهر دو شبته مدتی باهم صحبت و درد دل کردیم. هر چه سعی کردم که مانع رفتن او بشوم، نتیجه نداد. می گفت: همه خیال می کنند که من می روم تا به سوسیالیسم و شوروی خیانت کنم، اما آینده نشان می دهد».

روایت اردشیر آوانسیان از سرگذشت سروان قبادی بسیار متفاوت و به نظر من غیرمنصفانه می‌رسد. آنچه او در خاطراتش نقل می‌کند، کم و بیش همان بیان رسمی رهبری حزب است که در گذشته نیز در برابر پرسش‌ها و ایرادات ما که چرا قبادی به چنین سرنوشتی دچار شد و به ویژه در برابر این سؤال که چه شد رفقای شوروی او را در مرز به مقامات امنیتی ایران تحویل دادند، از سوی دست‌اندرکاران حزب تحویل ما داده می‌شد. آوانسیان شخصاً آدم مغرض و بدجنسی نبود. بی‌گمان او هم مثل دیگران روایت رسمی را که مقامات شوروی در اختیار او و دیگران گذاشته بودند باور کرده و در خاطراتش آورده است. در زیر کوتاه شده روایت آوانسیان را با تمام اختلاف‌هایی که با یادداشت‌های فریدون پیشواپور و محمد روزگار دارد نقل می‌کنم. آوانسیان می‌نویسد: «با اینکه او آدمی بود با ایمان ولی اخلاق مثبت و ثابتی نداشت. آدم سطحی بود. یادم هست وقتی وارد مسکو شد ما به او زیاد احترام گذاردیم، حتی چندین روز در خانه خود من او را پذیرایی کردیم. طبیعی است کاری که این دو نفر کرده بودند در نظر ما ارزنده بود ولی در زندگی معلوم می‌شود انسان ممکن است یک آن کار خوبی انجام بدهد شجاعت هم بکند و آدمی باشد با اخلاق، دارای کارا کتر عالی، آدم منظم و غیره. یا برعکس در مسائل دیگر دارای اخلاق خوب نباشد، کم ظرفیت باشد. این مطلبی است علیحده. او از آن اشخاص نبود. یعنی اخلاقش خراب بود. همه جا به او احترام گذارده شد. او را وارد مدرسه حزبی کردند ولی دست آخر نتوانست خود را اداره کند. وقتی آمدیم به استالین آباد او به خود من اعتراف کرد که اخلاقاً فاسد شده است، به من گفت: «من انحراف اخلاقی پیدا کرده‌ام». او آبروی ما را برد. او کم کم دزدی هم کرد. یک بار به او گذشت کردند بار دوم زندانی‌اش کردند. او حالتی پیدا کرد که دیگر طاقت ماندن در این شرایط را نداشت. تصمیم می‌گیرد برود به ایران. اینکه چه حالت روحی‌ای به او دست داده بود، برای خیلی‌ها خود مسأله بغرنج و غیرقابل درکی بود. من خوب درک می‌کنم که او به گذشته فداکاری خود یاد کرده می‌بیند که فاسد شده و در شرایط سوسیالیستی نمی‌تواند سرش را پایین انداخته منظم کار نموده و زحمت بکشد. او می‌خواهد برود به

ایران، در آنجا که وطنش است زندگی کند. گاهی هم از خود اخلاق انقلابی نشان بدهد. روحیه او بیشتر آنارشستی بود. یک کلام با سفارت ایران ارتباط دایر می‌کند و به ایران می‌رود. در سفارت به او قول می‌دهند که او را با آغوش باز پذیرایی خواهند کرد (در ایران). من دیگر او را ندیدم، نمی‌دانم رفقای رهبری تا چه حدی او را نصیحت نموده و جلوی رفتنش را گرفته‌اند؟ شاید هم از طرف رادمنش و غیره کوتاهی شده است. در هر صورت او می‌رود به ایران و در زندان رگ خود را مردانه می‌برد و می‌میرد. شاید او نظر خیانت نداشته است، بلکه روحاً خسته شده و می‌خواسته است از این وضع مشکل خود را نجات داده برود به ایران و هر چه می‌شود بشود، بادآباد! در هر صورت گناه این کار به گردن خود او بود. شاید رفقا کوتاهی کردند که نصیحت‌های لازم را به او نکردند و شاید اگر نصیحت می‌کردند در او تأثیر می‌کرد^۱.

بدیهی است که اگر به توضیحات فریدون پیشواپور و محمد روزگار که در محل و از نزدیک شاهد ماجرا بودند عنایت شود، و ماجرا در بطن واقعیت شوری قرار داده شود، ساختگی بودن و بی‌معنا بودن تهمت دزدی پرده‌اتاق در هتلی که او رئیس و همه‌کاره آن بود آشکار شود. او اگر می‌خواست دزدی بکند و پول در بیاورد در آن سیستم آلوده به فساد شوری ده‌ها راه «مشروع» وجود داشت. کافی بود قبادی هم‌رنگ جماعت می‌شد، یعنی واقعاً دزدی بکند و رشوه بدهد! در آن صورت مورد تشویق هم قرار می‌گرفت.

اردشیر آوانسیان از جامعه تابیخ و بن فاسد شوری، تصویر یک جامعه آرمانی، بی‌عیب ارائه می‌دهد که در آن گویی همه چیز پاک و منزه، همه کس درستکار و در همه جا عدل و عدالت برقرار بوده است! در چنین جامعه بلورین، ساخته و پرداخته عالم خیالی آوانسیان، «دله دزدی» مثل قبادی خود را بیگانه و ناراحت و ناآرام حس می‌کند. لذا به سرش می‌زند و بادآباد گویان می‌خواهد به «ایران شاهنشاهی فاسد» بازگردد تا محیط مناسب حال خود را باز بیابد! زهی بی‌انصافی!

حال آنکه در همان شهر دوشنبه، فساد و دزدی واقعی و سازمان‌یافته از سوی بخشی از مهاجران ایرانی پیداد می‌کرد و این افراد به جای مجازات مورد حمایت مقامات محلی بودند که خود رشوه گیر و شریک دزد و رفیق قافله بودند. من به ذکر یکی دو نمونه بسنده می‌کنم. محمد روزگار می‌نویسد: «تعداد زیادی که دانشکده اقتصاد را تمام کرده بودند صاحب مغازه‌های بزرگ دولتی شدند؛ یعنی دزدان با چراغ. مقامات مسئول تجارت سوسیالیستی هم از ایرانی‌ها، درباره اینکه در جریان دزدی بسیار بی‌باک هستند، خوششان می‌آمد و به ایرانی‌ها که همگی آذربایجانی و از مهاجرین سال ۱۹۳۷ به ایران بودند کارهای پردرآمدی مانند عرق‌فروشی، آبجوفروشی می‌دادند و رشوه‌های خوبی هم می‌گرفتند. عده‌ای دیگر از آذربایجانی‌های به اصطلاح فرقه‌چی و توده‌ای که کلاهشان پس معرکه بود، جلوی ساختمان حزب کمونیست می‌آمدند و خود را آتش می‌زدند که چرا به فلانی عرق‌فروشی داده‌اید و به ما نه. یک پارک که انواع و اقسام بازی‌های کودکان و بزرگسالان را داشت به یک ایرانی مهاجر آذربایجانی داده بودند که روزی بیش از هزار روبل درآمد داشت. حقوق مهندس و دکتر در ماه ۱۲۰ روبل بود. خوب هم رشوه می‌داد و کم‌کم داشت تمام کارهای پردرآمد شهر دوشنبه به دست فرقه‌چی‌ها و توده‌ای‌های آذربایجانی [تبریزی] و مهاجرین سال ۱۹۳۷ که از شوروی به ایران آمده بودند می‌افتاد. عنوان «مهاجر» اصطلاحی بود که در ایران به این هموطنان اطلاق می‌شد.

رفته رفته مابین همین دزدان با چراغ، رقابت و کشمکش شروع شد. توده‌ای‌ها به اداره رادیو بخش اخبار داخلی رشوه می‌دادند تا اینکه نام فلان رقیب را به عنوان «عرق‌فروش با دیپلم دانشکده» و غیره... پخش کنند. اکنون که سال‌ها از آن زمان گذشته، عده‌ای از آن «تجار» با سرمایه‌های هنگفت تغییر مکان داده‌اند، و چند نفرشان به رحمت ایزدی پیوستند. ولی در هر صورت به ریش ما مهندسین و دکترها می‌خندیدند و حتی کار به جایی کشیده بود که می‌خواستند، به عنوان اینکه عده‌ای از ایرانی‌ها به «تجارت

سوسیالیستی» توهین می‌کنند مخالفین خود را به محاکمه بکشند^۱».

محمد روزگار از فردی به نام رضایی که از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان بود یاد می‌کند که: «چون زبان باز و زبان دراز بود، توانست با عده‌ای از رهبران حزب کمونیست روی هم بریزد. او را رئیس یکی از مغازه‌های رنگ‌فروشی کردند. بنا به گفته خود رضایی، به دستور «کمونیست‌ها» دو میلیون روبل (به پول قدیم) دزدی می‌کند^۲. در جلسه‌ای که با حضور یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده و ماکریاک مسئول امور معیشتی پناهندگان ایرانی در شوروی تشکیل شده بود، رضایی با رشادت تمام می‌گوید: «من وقتی وارد شوروی شدم، به کمونیست‌ها ایمان کامل داشتم. آنها به من گفتند دزدی بکن، من هم کردم^۳».

در همان شهر دوشنبه از میان ۲۰۰ ایرانی عضو حزب توده و فرقه نزدیک به ۵۰ نفر شغل شان پیاله‌فروشی و کسب و کار پر درآمد از راه‌های غیرقانونی و تقلب‌کاری بود. این گروه معروف به «تجارتیان» بودند. با مخلوط کردن آب اضافی در مشروبات و کم‌فروشی و ده‌ها دوز و کلک دیگر، درآمد روزانه آنها از حقوق ماهانه یک مهندس متخصص بالاتر بود و کسی با این شیان و کلاشان کاری نداشت. اکبر شاندرمنی عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده و از بازماندگان «گروه ۵۳ نفر» را که انسانی پاک و بی‌آلایش بود، مدتی مسئول تشکیلات حزبی تاجیکستان کردند. ناصر زربخت در توضیح علل عزل او از مسئولیت چنین می‌گوید: «شاندرمنی بدون در نظر گرفتن شرایط و جو آن روزی، خیلی رادیکال پیش آمد و یکباره بر ضد تجارتیان شمشیر کشید و فشار آورد که همگی می‌باید شغل ناپسند خود را رها کرده به کارهای اولیه‌شان پردازند. مسلم است کسانی که کارشان اداره یک مغازه و یا پیاله‌فروشی و غیره بود با داشتن درآمدهای مکفی، راضی نمی‌شدند که به کار اولیه، مثلاً کارخانه بازگردند که یک ماه درآمدش برابر چند روز کار

۱- محمد روزگار، از انزلی تا دوشنبه، ص ۲۷۳.

۲- همان، ص ۲۷۱.

۳- همان جا.

در رشته تجارت باشد. برای این بود که یکباره همه تجاریان از طریق حوزه‌شان با قدرت مالی افزونی که داشتند بر ضدش برخاستند. نامه‌ها به این طرف و آن طرف نوشتند. به یاد دارم که در یکی از نامه‌هایشان که به عنوان حزب کمونیست شوروی نوشته بودند، آمده بود که ما اغلب در رشته خود تشویق نامه داریم (راست می‌گفتند). شاندرمنی می‌گوید اینجا دزدخانه است، بایستی این شغل شریف را چون دزدخانه است رها کنید، زیرا اکسانی که در این رشته کار می‌کنند دزدند. طبق آماری که در دست است در شوروی روی هم رفته بیش از شش میلیون نفر در رشته‌های گوناگون تجارت کار می‌کنند. آیا این ۶ میلیون نفر همه دزدند؟ آیا این توهین به مردم شوروی نیست (چه برداشت زیرکانه‌ای می‌کردند)^۱.

شاندرمنی به خاطر گوهر پاک و اصولی بودن، با رفقای شوروی نیز درگیری پیدا کرد. تشکیلات فرقه در باکو نیز چشم دیدن او را نداشت، لذا تحریکات علیه او را توسط ایادی خود در شهر دوشنبه شدت دادند. به نوشته زربخت مجموعه این عوامل موجب شد که «بین ایرانیان مقیم دوشنبه بحث و جدل دامنه وسیعی پیدا کرد و چه در حوزه‌ها و چه در خارج از آن شدت گرفت. نامه‌هایی بود که به مسکو فرستاده می‌شد. تا اینکه از طرف «میزبان» به شاندرمنی ابلاغ شد که فعلاً حوزه‌ها را متوقف و از مسئولیت مبرا باشد. شاندرمنی با عصبانیت به مسکو رفت آنجا هم کاری از پیش نبرد و پس از شش ماه دست از پا درازتر به شهر دوشنبه بازگشت. ولی دیگر مسئولیتی نداشت و در دانشگاه شهر دوشنبه مانند پیش به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول شد^۲.

در اوایل دهه ۶۰ و اوج قدرت کوتاه مدت خروشچف که کارزار جدی علیه دزدی‌های افسانه‌ای و سازمان یافته مافیایی در شوروی جریان داشت و اخبار آن در روزنامه‌های صبح و عصر انعکاس می‌یافت، در میان جمهوری‌های شوروی، تاجیکستان، ترکمنستان و آذربایجان در رأس جمهوری‌های فاسد قرار داشتند.

۱- ناصر زربخت، گذار از برزخ، ص ۹۵.

۲- ناصر زربخت، همان، ص ۹۶.

آن وقت در چنان محیط فاسدی که دزدهای واقعی راست راست راه می‌رفتند و فخر می‌فروختند، چگونه می‌توان پذیرفت که رئیس بزرگ‌ترین هتل تاجیکستان را به بهانه دزدی یک پرده به سه سال زندان محکوم کنند؟

اگر اتهام تجاوز جنسی نیز همان ترتیبی است که محمد روزگار نقل می‌کند، در ساختگی بودن آن جای تردید است. پناه بردن به الکل و احتمالاً افراط کاری در آن، بدبختانه گریبانگیر بسیاری از پناهندگان سیاسی نسل سوم شد و مآلاً دست زدن به کارهای نامعقول و ناجور، از انسانی که دچار طغیان روحی و سرخوردگی شدید ناشی از زندگانی در «مهاجرت سوسیالیستی» است، عجیب نمی‌نماید. هیچ‌گاه معلوم نشد رهبری حزب تا چه حد دلسوزانه و با احساس مسئولیت به مورد ستوان قبادی برخورد کرده است و چه تلاش واقعی برای کمک به او، و نجاتش از بحران روحی که در آن غوطه‌ور بود صورت داده است؟ محمد تربتی دربارهٔ قبادی می‌نویسد:

«... سرانجام، بدگویی‌های قبادی از رهبران حزب و حمله‌های پیوسته وی به آنها، موجب آن شد که اعضای کمیته مرکزی حزب به مقابله به مثل برآیند و بدگویی از حسین قبادی. آنها علاقهٔ قبادی به مشروب‌خواری را بهانهٔ بدرفتاری با وی و بی‌اعتبار کردن او قرار دادند. در این راه رضا روستا و محمود بقراطی پیش‌تر رفتند ... [قبادی] وقتی دید که رهبران حزب مشروب‌خواریش را بهانه قرار داده‌اند و به این ترتیب حرفش را تخطئه می‌کنند، بکلی مشروب را کنار گذاشت... این کار هم باعث نشد که اعضای کمیته مرکزی حزب، مسئلهٔ حسین قبادی را جدی بگیرند و به قول معروف فکری به حال او بکنند؛ سهل است که همه جا پخش کرده بودند: قبادی بریده و به دنبال زندگی شخصی‌اش رفته‌ا».

نوشتهٔ من پایان یافته و مطلب ماشین شده بود که برحسب اتفاق آگاه شدم که سرهنگ اسماعیل مهرآموز، بازپرس نظامی و رئیس ساواک شمال خراسان که

اینک مقیم پاریس است، اطلاعاتی دربارهٔ چگونگی و علت تحویل ستوان حسین قبادی از سوی مقامات امنیتی شوروی به مقامات ایران در مرز آستارا دارد. دانسته‌های او یکی از حلقه‌های گمشدهٔ ماجرای قبادی را بدست می‌دهد که چرا مقامات شوروی راه بهتر و مناسب‌تری به‌غیر از تحویل مستقیم او به مقامات امنیتی مرزی ایران در آستارا اختیار نکردند.

به‌گفتهٔ سرهنگ مهرآموز، در سال ۱۳۳۷ دو افسر روس در ایران دستگیر می‌شوند و در همین رابطه سه نفر از کنسولگری شوروی از ایران اخراج می‌گردند. شوروی‌ها اصرار داشتند که افسرها را تحویل بگیرند، ولی دولت ایران حاضر نبود. پکوف سفیر شوروی در ایران مذاکراتی با شاه و مقامات ایرانی داشت. سرهنگ مهرآموز می‌گوید قرار بود در مرز باجگیران (میان قوچان و بجنورد) ۲۹ نفر را مقامات شوروی تحویل ایران بدهند و خود او مأمور این کار بوده است.^۱ قبادی از قرار یکی از اینها بود. مقامات شوروی به‌جای ۲۹ نفر، ۲۷ نفر را تحویل می‌دهند و قبادی را همراه با یک نفر دیگر نگه می‌دارند.

آنگاه، ستوان قبادی را که مقیم تاجیکستان بود با هوایما به باکو آورده و در مرز آستارا با یکی از افسرهای روسی که در اختیار دولت ایران بود مبادله می‌کنند. این است راز تحویل قبادی در مرز آستارا به مقامات امنیتی ایران! مهرآموز می‌گفت: از همکاران خود در ساواک شنیده است که مقامات امنیتی ایران می‌خواستند او «ندامتنامه» بنویسد و تقاضای عفو بکند «ولی قبادی چه در زندان قصر و چه در دادگاه، مرتب به شاه و خانوادهٔ درباری او فحش و ناسزا می‌گفت. آن ایام کارها دست سرهنگ امجدی و سرهنگ مبصر و سر تیپ تیمور بختیار بود. حکم اعدامش صادر می‌شود.»^۲ یادش بخیر!

۱- بنا به گفتهٔ آقای مهرآموز، این عده کسانی بودند که به‌طور غیرقانونی از مرز گذشته بودند و به این اتهام به چند سال زندان محکوم شده بودند. اینک دوران زندان را گذرانده بودند، لذا تحویل مقامات مرزی ایران می‌شدند.

ماجرای علیرضا حکمت

علیرضا حکمت یکی دیگر از قربانیان دستگاه اهریمنی کا. گک. ب. در این دوره بود. «گناه» او نیز میل طبیعی و ساده او برای بازگشت به میهن بوده است. حکمت جزو توده‌ای‌های فراری و یا پناهنده سیاسی نبود. او با گذرنامه ایرانی برای دیدار از کشور شوراها و آرماتشهر خود آمده بود. چنانکه پس از سال‌ها زندان و سختی کشیدن برای پرویز اکتشافی تعریف می‌کند: از آنجاکه پس از چند ماه اقامت در مسکو متوجه می‌شود که شرایط زندگی در آنجا از هر لحاظ سخت است، با کسانی چون دکتر رادمش و بقراطی و جمشید کشاورز که با آنها از ایران آشنایی داشت در میان می‌گذارد که میل ندارد در شوروی بماند. می‌گوید: «من مثل شما نیستم، من پاسپورت گرفته‌ام و مثل شما پناهنده نیستم»^۱.

جمشید کشاورز به حکمت می‌گوید تو پاسپورت ایرانی داری و می‌توانی به سفارت ایران بروی و اجازه خروج بگیری. جمشید کشاورز با حکمت راه می‌افتد و محل سفارت ایران را به او نشان می‌دهد. علیرضا حکمت به درون سفارت ایران می‌رود و چند روز در آنجا می‌ماند. اما بیمار می‌شود و مسئولان سفارت به ناچار او را به بیمارستان منتقل می‌کنند. در بیمارستان، مأموری از کا. گک. ب. نزد او می‌رود و پس از چند بار ملاقات و ابراز شرمندگی مبنی بر اینکه درباره او اشتباه شده است و به زودی همه چیز را جبران خواهند کرد، نامه‌ای از حکمت خطاب به سفارت ایران می‌گیرند. حکمت در این نامه می‌نویسد که از بازگشت به ایران منصرف شده است. سال‌ها بعد حکمت به عنایت‌الله رضا می‌گوید: همین که نامه را از من گرفتند، مرا به هتل و از آنجا به زندان لویانکا (ساختمان کا. گک. ب. در میدان دزرژینسکی مسکو) انتقال دادند.

در زندان لویانکا، علیرضا حکمت تحت بازجویی قرار می‌گیرد و به جاسوسی متهم می‌شود. در دادگاه حکمت را محاکمه و محکوم می‌کنند و به یکی از زندان‌های سبیری

می فرستند که پنج سال در آنجا بسر برد. حکمت دربارهٔ دوران زندانش تعریف می‌کند: «وضع آنجا وحشتناک بود. زندان‌های سیمانی انفرادی برای مجازات زندانیان در آنجا بود. در زمستان و تابستان زندانیان را مجازات می‌کردند که مدتی در این سلول‌های انفرادی بمانند و طعم تنبیه را بچشند. در تابستان پشه خیلی زیاد بود. گاهی زندانی را برای مجازات لخت می‌کردند و در آن جای پشه‌ها، مدتی نگاه می‌داشتند تا عذاب بکشد. در زمستان گاهی برای مجازات، زندانی را بیرون می‌آوردند و در هوای بسیار سرد، آب به او می‌ریختند. وضع غذا و کار وحشتناک بود... در آنجا از هر لحاظ به خصوص از بابت غذا خیلی ناراحت بودیم... به حدی بد بود که ما زندانیان در آنجا حتی جو را از مدفوع اسب پیدا می‌کردیم و می‌خوردیم. ارابه‌های اسبی دائم در آنجا بارکشی می‌کردند. نگهبانان آنجا تا تکان می‌خوردی، آدم را با قنداق تفنگ می‌زدند و حبس انفرادی می‌کردند. اصلاً نمی‌توانم بگویم آنها چه موجوداتی بودند»^۱.

سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۱ که در مسکو بودم، علیرضا حکمت را یکی دوبار در منزل دوستان مشترک دیده بودم. انسانی بود متین و بسیار کم‌حرف. می‌گفتند او در سبیری به بیماری سل مبتلا شده و سلامتی‌اش در خطر است. علیرضا حکمت از خانوادهٔ معروف حکمت است. می‌گفتند آنها به داد او رسیدند و الا از میان رفته بود. از قرار علی اصغر حکمت که مدتی هم وزیر بود در مسافرت‌هایش به شوروی از حال او می‌پرسیده و اظهار نگرانی می‌کرده است و همین برای مقامات شوروی کافی بود که به فکر او باشند. از طریق همین امکانات خانوادگی و مادی بود که بالاخره توانست در سال‌های ۱۹۷۰ با پاسپورت ایرانی و قانونی به ایران برگردد.

الکلیسم، آخرین پناهگاه

بحران‌های روحی در شرایط «مهاجرت سوسیالیستی» تشدید می‌شد و هر از چندگاه به سراغ بسیاری از پناهندگان سیاسی می‌آمد. الکل، آنهایی را که حساس‌تر بودند و آرمان‌های انسانی‌شان را از دست نداده بودند، بیش از سایرین تهدید می‌کرد. واکنش افراد در برابر ناملایمات یکسان نبود. اما پناه بردن به الکل و افراط در آن رایج‌ترین واکنش بود. محمد روزگار شهادت می‌دهد: «در مدت ۲۲ سال که در شهر دوشنبه زندگی کردم، بیش از ۴۰ نفر از همان فدایی‌های واقعی به دام عرق‌نوشی افتادند و جگرشان ترکید و در جوانی زندگی را بدرود گفتند. گورستان عمومی ایرانی‌ها در بالای یکی از تپه‌های شهر شاهد این فاجعه تأسف‌برانگیز است^۱». شاهد دیگر، ناصر زربخت است که در این باره چنین می‌گوید: «مسأله دیگری که به‌ویژه از ۱۹۷۰ به بعد دامنگیر ایرانیان شده بود عبارت از مرگ و میر زیاد از اندازه بین آنها بود. سالی نبود که چند نفر را به خاک نسپاریم، در صورتی که آن‌قدرها پیر نشده بودند. حدود میانه سن‌شان در این زمان بین ۴۵ تا ۵۵ بود. اکثر آنها به دو بیماری گرفتار می‌شدند که به مرگشان منتهی می‌شد. یکی سرطان بود و دیگری بیماری قلبی. ناگفته نماند که بیشتر کسانی را که بیماری‌های قلبی از پای درآورد به علت آلودگی زیاد به مشروبات الکلی بود که بیشتر سبب‌اش مهاجرت طولانی بود^۲».

رویداد غمبار دیگر، خودکشی برخی از پناهندگان از فرط یأس و سرخوردگی از زندگی در «مهاجرت سوسیالیستی» بود. در این موارد هم معمولاً روی آوردن به الکل و افراط در آن، آغاز یک پایان بود. خودکشی جانگداز ستوان یکم توپخانه، محسنی، نمونه آن است. محسنی جزو سازمان نظامی حزب توده ایران بود که در سال ۱۳۳۴

۱- محمد روزگار، از ازل تا دوشنبه، ص ۲۵۹.

۲- ناصر زربخت، گذار از برزخ، ص ۱۳۰.

همزمان با بقیه افسران از راه مرزی رودخانه اترک وارد شوروی شد و به گروه افسران حزبی در عشق آباد پیوست. محسنی تنها فردی از این گروه بود که به اشتباه چند روزی در مرز بازداشت شد. ولی با دادن آشنایی با اکتشافی و تأیید وی آزاد می‌شود. سپس او را به شهر ایوانوا (نزدیکی های مسکو) می‌فرستند. در آنجا به مدت یک سال و اندی در دانشگاه مهندسی برق درس می‌خواند. سپس به تاشکند منتقل می‌شود و به نوشته پرویز اکتشافی در خاطراتش، همانجا در رادیو تاشکند به کار ترجمه مشغول بوده است. محسنی در نامه‌ای که قبل از خودکشی به اکتشافی می‌نویسد از وضع نابسامان روحی و دشواری‌هایی که در محل کار و خانه‌گریبانگیرش بوده، شکوه داشته است.

ناصر زربخت که دوست نزدیک او بود ماجرا را چنین نقل می‌کند: «او افسری جوان و احساساتی بود و از جریان ۲۸ مرداد بی‌نهایت عصبانی بود و یکی از آنهایی بود که برای برگزاری مجمع صلاحیت‌دار می‌کوشید (منظور همانست که به برگزاری پلنوم وسیع چهارم در تابستان ۱۳۳۷ منجر شد). او در تاشکند کار می‌کرد. زن گرفت و پسری هم از او به یادگار مانده است. خاتمه کارش این بود که یک روز از طبقه چندم خانه‌اش خود را پرتاب می‌کند و جان می‌سپارد. چیزی که از او به یاد دارم اینکه این او آخر تقریباً نیمه‌الکلی شده بود. مسأله الکلی شدن و یا خودکشی کردن فقط مربوط به محسنی نبود. تعداد این‌گونه اشخاص کم نبودند. سبب‌اش این بود که آنها درباره شوروی تصورات دیگری داشتند، ولی وقتی که (آن‌هم در آن زمان) به آنجا مهاجرت کردند یک‌دفعه چیز دیگری دیدند که باورشان نمی‌شد. این بود که برخی به سوی الکل رو آوردند و برخی هم به خودکشی دست زدند. یکی دیگر از اینها شخصی بود به نام رحیم سرابندی که من او را ندیدم ولی رفقای مشهدی تعریف می‌کردند که یکی از فعالین بنام خراسان در دوران پیش از کودتا بوده که او هم در همان زمان‌ها، وقتی از زندان بیرون می‌آید، خودکشی می‌کند^۱».

شایان ذکر است که پدیده‌هایی نظیر خودکشی و مرگ و میر چشمگیر در سنین نسبتاً

جوانی به خاطر افراط در مصرف مشروبات الکلی؛ و یا آنچه در بالا به صورت پدیده «تجارتیان» و فساد مغایر با اخلاق و منش یک انسان سیاسی آرمان‌خواه اشاره شد، پدیده اخیر در جوامع مهاجران ایرانی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی نادر و به هر حال برای من ناشناخته است. علت آن را باید در درجه اول در شرایط پیرامونی مهاجران در این کشورها جست. تاحدی نیز در گذشته آنها و بستر فرهنگی - اجتماعی پناهندگان سیاسی که به این کشورها روی آوردند، پی‌جویی کرد.

آرزوی بازگشت به میهن

با آنکه از نیمه‌های دهه چهل پناهندگان سیاسی در کشورهای سوسیالیستی تاحدی استقرار یافتند، خانواده تشکیل دادند، صاحب خانه و مسکن به نسبت آبرومند شدند. دوران تحصیلی را پشت سر گذاشته، بسیاری از آنها مهندس و پزشک و متخصص شدند. با این حال کشش پناهندگان سیاسی برای بازگشت به سوی میهن و علاقه آنها به ایران نه تنها کاهش نیافت بلکه شدت گرفت. به همین جهت تا روزه‌ای باز می‌شد، امید بازگشت به میهن دل‌ها را شاد می‌کرد و احساسات ایران‌دوستی مهاجران سیاسی به غلیان می‌افتاد. همزمان با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی اعلانی در روزنامه اطلاعات چاپ شده بود که دولت ایران به وزارت امور خارجه دستور داده است که به سفارتخانه‌های خود در خارج بخشنامه کند که ایرانیانی که به عللی از کشور خارج شده‌اند اگر مایل باشند به آنها روایت داده شود که به کشور بازگردند. به شهادت ناصر زربخت آگاهی از این اعلان «غوغایی بین ایرانیان مهاجر به راه انداخت ... از این پس تلفن‌ها و مراجعات مرتبی بود که به سفارت ایران در مسکو می‌شد. تقریباً ۸۰ درصد ایرانیان شهر دوشنبه خود را آماده بازگشت کرده بودند. ولی از سفارت پاسخ درستی نیامد. در پایان سفارت اعلام کرد که این آگهی مربوط به کشورهای شرقی نمی‌باشد».

درواقع نه رژیم شاه تمایلی با بازگشت مهاجران سیاسی کشورهای سوسیالیستی داشت و نه مقامات شوروی! نگاهی از این زاویه به فعالیت «جمعیت پناهندگان ایرانی» که در نیمه دوم دهه چهل به ابتکار مقامات شوروی برپا شد، روشنگر است. انگیزه ظاهری برای تشکیل این جمعیت، گفتگو با دولت ایران برای فراهم کردن شرایط علنی و قانونی بازگشت ایرانیان مهاجر در شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بود.

دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو را که خان‌زاده و فرد موجه‌تری می‌نمود طبق اظهارات خود، با اصرار در رأس این جمعیت قرار دادند. انعکاس این خبر نیز در میان مهاجران سیاسی که نومیدانه در جستجوی روزه‌ای بودند، هیجان فراوانی برانگیخت. ناصر زربخت می‌نویسد: «کسانی که در آن زمان در شهر دوشنبه بودند، می‌توانند حس کنند که چه شور و غوغایی بین ایرانیان آن شهر پدیدار گشته بود»^۱.

به خاطر دارم در سایر کشورها و هرجا تجمعی از مهاجران سیاسی وجود داشت، همین شور و شوق برپا بود. دکتر جهانشاهلو شهادت می‌دهد: «در این هنگام نه تنها همه ایرانیان آواره مسکو و دیگر جمهوری‌های شوروی، جز آذربایجان، نام و مدارک آموزش دیده‌ها را روانه کردند که از آلمان خاوری [شرقی]، چکسلواکی، مجارستان و لهستان نیز مدارک با نامه‌های درخواستی پیگیر رسید. درخواست جوانان بیشتر با نامه‌هایی چنین همراه بود. راستی رفیق دکتر جهانشاهلو ما کی به وطن باز می‌گردیم و شما کی مؤده اجازه بازگشت ما را به ما می‌رسانید، فراموش نکنید که ما روز شماری می‌کنیم و چشم انتظاریم»^۲.

اما عین این احساسات در واقع، در میان بسیاری از ایرانیان مهاجر مقیم آذربایجان شوروی که در تیول غلام یحیی بود و کارشکنی می‌کرد، مشاهده می‌شد. جهانشاهلو می‌نویسد: «دور از چشم غلام یحیی و همدستانش به یاری ایرانیان میهن‌دوستی که در آذربایجان

۱- ناصر زربخت، گذار از برزخ، ص ۱۳۰.

۲- دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، سرگذشت ما و بیگانگان، صص ۱۷۵-۱۷۶.

شوروی آن زمان کم نبودند و بدون آگاهی فرقه، درخواست بسیاری از جوانان را که در آرزوی بازگشت به میهن می‌سوختند دریافت کردم^۱.

دکتر جهانشاهلو کم و کیف قضیه و انگیزه واقعی از تشکیل این جمعیت و علل شکست آن را به تفصیل در خاطرات خود شرح داده است. اولین کار او در مقام صدر این جمعیت نوشتن نامه به شاه ایران و امیرعباس هویدا نخست‌وزیر وقت است. در نامه‌ای مشابه، از آنها می‌خواهد به خانواده‌های آواره ایرانی توجه کنند و اجازه دهند که به میهن بازگردند. و نیز یاد آور می‌شود که «اکنون وضع کشور و پیشرفت آن جوری است که نیاز به مردم آموزش دیده و کارشناس بسیار است و چون در درازای چند سال جوانان آواره ایرانی در شوروی آموزش‌های فنی و علمی دیده‌اند و آماده خدمت به میهن می‌باشند، اگر از این کارشناسان ایرانی که مهر میهن در سر دارند به جای کارشناسان و کارگرانی که از کشورهای همسایه و دور دست استخدام می‌شود، بهره‌برداری شود سزاوارتر است^۲». پس از چندی پاسخی از نخست‌وزیر به او می‌رسد «تا نام کارشناسان و پیشه و کارشناسی آنان را به نخست‌وزیری بفرستد تا درباره آن اقدام شود^۳». به مجرد آگاهی از نامه، دکتر رادمنش فوراً به مسکو می‌آید و دو نفری تصمیم می‌گیرند نام جوانانی را که توانسته‌اند هنرستان‌ها، دانشکده‌های فنی و کشاورزی و پزشکی و دندانپزشکی و داروسازی را به پایان برسانند، برای نخست‌وزیری بفرستند.

ولی از این مقطع کارشکنی‌ها و درگیری‌ها با غلام یحیی و همدستان او و دستگاه رهبری شوروی آغاز می‌شود. جهانشاهلو علت را این می‌داند که «چون به راستی روس‌ها و بیش از همه گرداندگان حزب کمونیست آذربایجان شوروی و سازمان امنیت آن و دار و دستة فرقه که نوکرهای بی‌اراده آنان بودند از اینکه ایرانیان آواره بتوانند روزی به میهن خود

۱- دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، سرگذشت ما و بیگانگان، صص ۱۷۵-۱۷۴.

۲- همان، صص ۱۷۲-۱۷۱.

۳- همان‌جا.

بازگردند سخت ناخشنود بودند ... دستگاه حزب کمونیست آذربایجان شوروی و سازمان امنیت آن از بیخ و بن با دادن نام ایرانیان به دولت ایران مخالفت کردند. غلام یحیی با تلفن به من گفت که رفیق دکتر [جهانشاهلو] ماکه این جوانان را پرورش ندادیم تا نوکری شاه را بکنند!^۱!!

اما چون کمیته مرکزی حزب توده ایران فشار می‌آورد، بالاخره غلام یحیی فهرستی از «متخصصین» و «کارشناسان حرفه‌ای» مورد پسند خود را به دفتر جمعیت فرستاد که در آن «نام چاقوکشان حرفه‌ای و ولگردان و پادوهای سازمان امنیت و در برابر نامشان در جای پیشه و حرفه بیشتر نوشته شده بود، کبابی و آشپز و سبزی‌فروش و شاعر دراننده و مانند اینها^۲» البته چنانکه یادآور شدم، دکتر جهانشاهلو این فهرست را که آشکارا کارشکنی و تحریک‌آمیز بود، کنار می‌گذارد و دور از چشم غلام یحیی، یک فهرست واقعی از کارشناسان ایرانی مقیم آذربایجان شوروی را ضمیمه پرونده می‌کند و در اختیار دولت ایران قرار می‌دهد. غلام یحیی توسط ایادی خود در هیأت مدیره جمعیت، کارشکنی‌ها را آغاز می‌کند. از جمله اصرار می‌ورزد که ایادی فرقه، جهانشاهلو را در ملاقات با سفیر همراهی کنند. حتی نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که در آن زمان شخص مفلوکی به نام ما کریاک بود، پی‌درپی از جهانشاهلو می‌خواهد که نمایندگان فرقه را با خود به سفارت ببرد. باری به خاطر کارشکنی‌های اعصاب خردکن، دکتر جهانشاهلو در تجدید برگماری هیأت مدیره در سال ۱۹۷۰ از پذیرفتن مسئولیت سر باز می‌زند. پس از او ریاست جمعیت را به آقای احمد طباطبایی سپردند. طباطبایی شخصاً انسانی شریف و با فرهنگ بود، ولی اقتدار و موقعیت جهانشاهلو را نداشت. او آدمی نبود که بتواند در برابر تحریکات و کارشکنی‌های غلام یحیی و دیگران ایستادگی کند. کم‌کم بازار این جمعیت نیز از رونق افتاد و به فراموشی سپرده شد.

۱- دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، سرگذشت ما و بیگانگان، صص ۱۷۹-۱۷۴.

۲- همان، ص ۱۷۴.

ناگفته نماند که موضوع بازگشت مهاجران ایرانی از جانب دولت ایران نیز هیچ‌گاه به‌طور واقعی و جدی استقبال و دنبال نشد. به‌نوشته ناصر زربخت پس از آنکه ۸۰ درصد ایرانیان مقیم دوشنبه آنکت‌ها را پر کردند «آنکت‌ها را از همه شهرها جمع می‌کنند و به سفارت ایران در مسکو می‌برند و به نام «جمعیت ایرانی مقیم شوروی» لیست را به سفیر ایران می‌دهند. سفیر آنکت‌ها را نمی‌پذیرد و پاسخ می‌دهد که دولت ایران چنین جمعیتی را به رسمیت نمی‌شناسد. اگر هر ایرانی تقاضایی دارد بایستی خودش به تنهایی رجوع کند والسلام. بدین ترتیب این امید هم به شکست منجر شد^۱». زیرا مهاجران از اقدام و تماس فردی با سفارت بیم داشتند.

ملاحظه می‌شود که در عمل نه دولت ایران میل به حل موضوع بازگشت مهاجران ایرانی داشت و نه مقامات شوروی قصد حل واقعی و بی‌غرضانه آن را داشتند. نتایج فاجعه‌بار اقدامات فریدون پیشواپور و ستوان حسین قبادی و حکمت در جستجوی راه‌حل‌های فردی برای بازگشت به ایران، نشان می‌دهد که یگانه راه برون رفت، اقدام جمعی و رسمی بود. لذا حواله دادن آن به اقدام فردی، تعلیق امر به محال بود.

دکتر جهانشاهلو به‌خاطر کار طولانی و از نزدیک با دستگاه‌های دولتی و امنیتی شوروی، به‌ویژه هنگامی که مقیم باکو و در رهبری فرقه بود، آنها را خوب می‌شناخت. لذا استنباط و استنتاج خود از نقشه شوروی‌ها را در ایجاد این جمعیت چنین بیان می‌کند: «روس‌ها می‌خواستند به دستاویز اینکه این جمعیت‌ها غیرحزبی و غیرسیاسی هستند، شاید بتوانند کسانی یا گروه‌هایی را که دست‌پروده خودشان بودند به این کشورها روانه کنند و در آنجا به کارهای سیاسی و شاید جاسوسی بگذارند^۲». یک بار در ملاقاتی که او در معیت دکتر رادمنش با دست‌اندرکاران حزب کمونیست شوروی داشت بی‌پرده به او

۱- ناصر زربخت، گذار از برزخ، صص ۱۳۰-۱۲۹.

۲- دکتر جهانشاهلو، سرگذشت ما و یگانگان، ص ۱۶۹.

می‌گویند: «رفیق جهانشاهلو باید دقت کنید که در میان نام‌هایی که به نخست‌وزیری ایران می‌فرستید نام کسانی که به گونه‌ای از ما ناخشنودند و پس از رفتن به ایران ممکن است به رده‌های مخالفین ما پیوندند نباشد!»^۱ ملاحظه می‌شود که جز پادوها و سرسپردگان آزمایش داده‌دستگاه امنیتی شوروی، دیگر کس چندانی باقی نمی‌ماند. چون همه ایرانیان مهاجر در اثر تجربه و آشنایی از نزدیک با «سوسیالیسم واقعا موجود» سرخورده و بالقوه مخالف و منتقد این نظام بودند.

وضعیت پرتناقض مهاجران سیاسی

پدیده متناقض و تأسف بار این بود که رژیم شاه می‌پنداشت تا کسی پایش به شوروی و کشورهای سوسیالیستی افتاد، به یک بلشویک دوآتشه و مدافع سرسخت و بی‌قید و شرط آنها، به عبارت دیگر به یک عامل و خدمتگزار و جاسوس مبدل می‌شود و لذا خطرناک است. حال آنکه جز عده انگشت‌شمار و یا کسانی که به تور کا. گ. ب. افتاده بودند. — مهاجر سوسیالیستی با مشاهده واقعیت این کشورها به منتقدان افراطی این نظام و به عناصر به اصطلاح «ضد شوروی» مبدل می‌شدند و به طرز دلپسندی احساسات ایرانی و میهن‌دوستی در آنان با شدت بروز می‌کرد. شایان ذکر است که کمتر کسی از فرزندان رهبران حزب و افسران اعدام شده در رژیم گذشته به حزب پیوستند و معمولاً تمایلات شدید ضد شوروی داشتند. زیرا فضای خانواده‌ها از بگومگوها، بدگویی و بددهنی به یکدیگر و توطئه‌چینی و انتقاد و حتی عیبجویی و تمسخر «سوسیالیسم واقعا موجود» انباشته بود و در نوباوگان، کششی به حزب پدر و مادر به وجود نمی‌آورد. مضافاً آنکه جوانان مهاجر ایرانی در محیط سیاست‌زده جوامعی می‌زیستند که خود جوانان آن کشورها، سیاست‌گریز و دچار غریب‌دگی مبتدلی شده و شدیداً تمایلات ضد سوسیالیستی داشتند. این وضع به سهم خود در طرز تفکر نوجوانان ایرانی اثر می‌گذاشت.

مقایسه وضع روحی جوانان و توده‌های مهاجر سوسیالیستی با همتای آنها در غرب آموزنده